

سال دوم / شماره پانزدهم / تیر ۱۳۹۷

کلمه

ماهنامه ادبی



- _ ژانر فراشعر اصالت کلمه
- _ ژانر فراداستان اصالت کلمه
- _ ژانر غزل مینیمال
- _ ژانر واژه
- _ ژانر فراروایت

مکتب عربیانیسم

ادب کلمه ماهنامه



بسم الله الرحمن الرحيم

مدیر مسئول موسسه: آوین کلهر

همکاران: زرتشت محمدی، میثم رجبی
نیلوفر مسیح و آریو همتی.

□ آدرس: کرمانشاه، اسلام آباد غرب
هفتصد دستگاه، بلوار معلم، مجتمع غدیر.

سرودهایی از: آرش آذریک، نیلوفر
مسیح، آریو همتی، میثم رجبی، فرزانه
اکبری، مهوش سلیمانپور، رویا کارپسند،

هدیه قلی یار، الهه محقق، الناز عباسی، طاهره احمدی، آوا اسدیان، سعید امامی، فرح
اسدی، حسین صدری، حسن خدا کرمی، رعنا زهتاب، محمد آدرخو، میر مینا محمد پور،
فرناز پارسا، عاطفه دادویی، ثنا صمصامی، زهرا محمد آذری، مهسا صفری، زهرا
غلامی(متین)، سید محسن حسینی(میرشاهد)، محمود محمودی، سمیرا الفتی، فاطیما رحیمی.

بخش نخست: مقاله، مصاحبه، نقد آثار

__ مقاله واژانه و زبان شناسی ساختار گرا / آرش آذریک

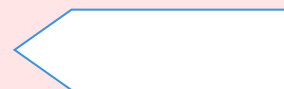
__ مصاحبه آریو همتی با زنده یاد علی مردانی نماینده شعر دیالوگ

__ نقد علی مردانی از منظر شعر دیالوگ بر شعر «رمان مار پله» از روح الله احمدی

بخش دوم: فراشعر و فراداستان اصالت کلمه

بخش سوم: غزل، غزل مینیمال و...

بخش چهارم: فراروایت
بخش پنجم: واژانه



بخش نخست: مقاله

مصاحبه

نقد

مقاله

واژانه و زبان شناسی ساختار گرا

آرش آذربیک

چکیده:

فردینان دوسوسور (۱۹۱۳_۱۸۵۷)، زبان شناس سوئیسی یکی از مهم ترین شخصیت های مکتب زبانشناسی ساختگرایی است که علاوه بر تعریف دال و مدلول، نظام زبان و گفتار، در زمانی و هم زمانی و محورهای هم نشینی و جانشینی را مطرح کرد. و واژانه نیز ژانریست که نگارنده با فراروی و توجه به زبانشناسی ساختگرا و تعاریف سوسور ارائه کرده ام که از تعریف دال و مدلول و محورهای هم نشینی _ جانشینی و قواعد دستور زبان فراروی می کند. این مقاله به بررسی و تحلیل ژانر واژانه و تعاریف زبانشناسی سوسور و چگونگی فراروی این ژانر از ساختار دستور زبان (زبان شناسی ساختگرا) از نگاه مکتب ادبی _ فلسفی اصالت کلمه می پردازد. و در این راستا چندین مثال را انتخاب کرده که قابل تعمیم به واژانه های دیگر نیز می باشد. در این مثالها از ساختار دستور زبان و محور همنشینی _ جانشینی فراروی شده است. هدف این مقاله، تحلیل فراروی یک نوع نوشتار (واژانه) از قواعد دستور زبان ساختگرا است.

کلمات کلیدی:

زبان شناسی ساختگرا، محور هم نشینی، واژانه، فرادستوری، غیردستوری.

مقدمه:

فردینان دوسوسور، پدر زبان‌شناسی و از پیشگامان نشانه‌شناسی به شمار می‌آید. سوسور نشانه را موضوعی فیزیکی و در عین حال معنا دار می‌پندارد، پدیده‌ای که از ترکیب دال و مدلول شکل می‌گیرد. اندیشه‌های سوسور در باب زبان و نشانه‌ی زبانی بر تقابل‌هایی مانند دال و مدلول، لانگ و پارول، در زمانی و هم‌زمانی، جانشینی و هم‌نشینی و... استوار است. سوسور چندین مسئله را مطرح کرد که عبارتند از تمایز مطالعه‌ی تاریخی و توصیفی، تمایز زبان و گفتار، تمایز رابطه‌ی جانشینی و هم‌نشینی، سیستم و ارزش‌ها. بسیاری از دانش‌پژوهانی که با آن (نشانه‌شناسی) برخورد می‌کنند، آن را آشفتنه و مغشوش می‌یابند و البته بسیاری دیگر مهیج می‌بینند. (چندلر، ۱۳۸۷: ۲۱) آن چه امروز ساختارگرایی نامیده می‌شود حاصل کاربرد روش‌های زبان‌شناسی ساختگرا (یعنی زبان‌شناسی سوسوری) در حوزه‌ی مختلف حوزه‌ی علوم انسانی از جمله مردم‌شناسی، نقد ادبی و... است. (سجودی، ۱۳۸۶: ۲۰)

نشانه‌ی زبانی نه یک شیء را به یک نام، بلکه یک مفهوم را به تصویر صوتی پیوند می‌دهد. تصویر صوتی، آوای مادی نیست که جنبه‌ی فیزیکی داشته باشد بلکه اثر ذهنی این آواست و حواس ما نمایشی از آن را ارائه می‌دهد. (سوسور، ۱۳۷۸: ۹۶)

روش کار مقاله تحلیل نمونه‌هایی از ژانر و ژانرانه براساس کاربرد محورهای همنشینی-جانشینی و ساختار دستور زبان است. این وژانرانه‌ها یا کاملاً از محور همنشینی فراروی کرده‌اند و تشکیل نوعی وژانرانه با عنوان غیر دستوری داده‌اند و یا فراروی از محور همنشینی به گونه‌ای است که در ذهن کاربران، دستور زبان و شبه جمله شکل می‌گیرد. در اغلب وژانرانه‌ها فراروی از ساختار زنجیره‌ی گفتار یک اصل به شمار می‌آید که حتی قواعد خوانش را نیز دچار چالش کرده است. مثلاً در این مقاله تا حدودی تصادفی صورت گرفته است چون تمامی یا اکثر مثالها در حیطه این دو نوع وژانرانه قرار دارد. ولی ما به منظور پرهیز از اطناب متن، نمونه‌هایی را انتخاب کرده ایم که از لحاظ ساختار و محتوی نمونه‌های شفاف‌تری هستند.

در ادامه این مقاله نخست اشاراتی مختصر به مولفه‌های زبان‌شناسی ساختگرا و نظریات دوسوسور خواهیم داشت و پس از آن به معرفی اجمالی مکتب اصالت کلمه و ژانر وژانرانه خواهیم پرداخت. و در نهایت به بررسی و تحلیل این ژانر بر مبنای فراروی از دستور زبان ساختگرا خواهیم پرداخت.

پیشینه‌ی پژوهش:

از آنجا که ژانر و اثرانه، نزدیک به دو دهه است که در ادبیات ایران اعلام حضور کرده، قاعدتاً پژوهش‌ها و مقالات علمی نیز در این زمینه به ندرت صورت گرفته است. از جمله می‌توان به مقاله (واژانه و نشانه‌شناسی پیرس) اشاره کرد. اما به صراحت می‌توان گفت در زمینه تحلیل و اثرانه بر اساس مولفه‌های زبان‌شناسی ساختگرا مخصوصاً نظریات فردینان دو سوسور هیچ مقاله و پژوهش علمی و اکادمیکی صورت نگرفته است و مقاله‌ی حاضر اولین نوشتار علمی در این موضوع است.

روش پژوهش:

روش پژوهش به صورت کتابخانه‌ای بنیادی، توصیفی و تحلیلی می‌باشد.

۱_ دال و مدلول:

از نظر سوسور، نشانه ماهیتی دوگانه دارد که یک طرف آن دال یا تصویر آوایی و اثره و سوی دیگر آن مدلول یا تصویر ذهنی و مفهومی آن است. هیچ‌یک از این دو به تنهایی نشانه نیستند بلکه رابطه‌ی ساختاری متقابل و هم‌بسته‌ی آنها که دلالت خوانده می‌شود نشانه را به وجود می‌آورد، رابطه‌ی ای که اساساً دل‌بخوایی و قراردادی است و نه طبیعی، ضروری و انگیخته.

سوسور نشانه را ترکیبی از دال و مدلول می‌داند. دال را سوسور تصور آوایی میدانست و مدلول را تصور ذهنی در نظر می‌گرفت. سوسور معتقد است که دال و مدلول جدایی ناپذیرند. سوسور نشانه را الزامی می‌داند یعنی رابطه‌ی دال و مدلول رابطه‌ی لازم و ملزوم است. نشانه‌ها از نظر سوسور، منفک و منقطعند یعنی خارج از فرایند زبانی هستند و سوسور در مبحث نشانه‌شناسی مرجع را حذف می‌کند و جایگاهی برای آن در نظر نمی‌گیرد. (جوادی، ۱۳۸۹: ۱۷۷-۲۰۴)

«نشانه‌شناسی سوسوری» بر آن است که هر رابطه‌ی دلالتی یا به عبارت دیگر، رابطه‌ی دال و مدلولی در هر نشانه، «قراردادی» است. رویکرد مهم سوسور در نشانه‌شناسی اش آن است که او نشانه‌شناسی را علم بررسی نشانه‌های منفرد نمی‌داند. نشانه‌شناسی، دانش بررسی نظام‌های نشانه‌ای است که پدیده‌هایی اجتماعی اند. لذا نشانه‌شناسی در سنت سوسوری، همیشه دانشی ساختارگرا بوده است. (رک. فکوهی، ۱۳۸۲؛ کالر، ۱۳۷۹ و صفوی، ۱۳۸۳).

۲_ محورهای هم‌نشینی و جانشینی:

هم نشینی و جانشینی همان گونه که زبان شناسانی چون رومان یاکوبسن اشاره کرده‌اند، تاروپود زبان را تشکیل می‌دهد. از این رو می‌توان با مشخص کردن مؤلفه‌های معنایی یک واژه‌ی خاص و سپس بررسی ارتباط‌های واژه‌های هم‌نشین و جانشین با آن، کارکردهای آن واژه را در زبان و در سطح گسترده‌ای مشخص کرد.

سوسور روابط و تفاوت‌هایی را که میان عناصر زبان وجود دارد به دو حوزه‌ی متمایز تقسیم می‌کند که هر یک پدیدآورنده‌ی دسته‌ی معینی از ارزش‌هاست. (سوسور، ۱۳۷۸: ۱۷۷) این دو دسته به دو گونه فعالیت ذهنی ما مربوط است که برای حیات زبان ضروری به شمار می‌رود. از یک سو واژه‌ها در گفتار، به دلیل توالی‌شان، روابطی میان خود برقرار می‌کنند که بر بنیاد ویژگی خطی و یک بعدی زبان استوار است. این ویژگی امکان تلفظ دو عنصر را در آن واحد ناممکن می‌سازد و به همین دلیل این عناصر یکی بعد از دیگری قرار می‌گیرند. این ترکیب‌ها را که تکیه‌گاشان امتداد زمان است، می‌توان «زنجیره» نامید. بنابراین زنجیره همیشه از دو یا چند واحد پیاپی تشکیل می‌شود. عنصری که روی یک زنجیره قرار می‌گیرد فقط زمانی ارزش خود را به دست می‌آورد که در تقابل با عناصر پیشین و پس از خود یا هر دوی آن‌ها باشد. از سوی دیگر، در خارج از چارچوب گفتار، واژه‌هایی که وجه مشترکی دارند در حافظه با یکدیگر ارتباط می‌یابند. به این ترتیب گروه‌هایی را تشکیل می‌دهند که روابط بسیار گوناگون در آن‌ها حکم فرماست. برای مثال واژه‌ی «آموزش» ناخودآگاه انبوهی از واژه‌های دیگر را در ذهن برمی‌انگیزد مانند آموختن، اطلاع دادن، یادگیری، آموزش‌پرورش و... هر یک از این واژه‌ها به گونه‌ای با یکدیگر وجه اشتراک دارند. این نوع همپایگی‌ها با نوع نخست به کلی متفاوت است. تکیه‌گاشان امتداد خطی و زمانی نیست. آن‌ها تشکیل دهنده‌ی بخشی از گنجینه‌ی درونی انسانند که زبان هر فرد را می‌سازد. این نوع روابط را متداعی (جانشینی) می‌نامند. (ساسانی، ۱۳۹۰: ۶۷-۸۴)

۳_ هم‌زمانی و درزمانی:

سوسور بین زبان شناسی هم‌زمانی و درزمانی تمایز می‌گذارد. در دیدگاه اول، زبان به مثابه نظامی از واژه‌های مرتبط، بدون ارجاع به زمان در نظر گرفته می‌شود، در حالی که دیدگاه دوم به توسعه‌ی تکاملی زبان در طول زمان اشاره دارد. (سوسور، ۱۳۷۸: ۸۱). سوسور این دو بُعد را از هم جدا کرده و به بُعد هم‌زمانی امتیاز خاصی می‌دهد اما این بدین معنی نیست که سوسور به تغییر زبانی بی‌توجه است زیرا او معتقد است این تمایز تنها به این دلیل است که زبان را می‌توان به عنوان یک سیستم کامل «منجمد در زمان» در نظر گرفت که تغییر زبان شناسی با استناد به آن توجیه شود. (جاناتان کالر، ۱۳۷۹: ۳۵-۴۵) بدون به کارگیری دیدگاه هم‌زمانی، هیچ وسیله‌ای برای ترسیم انحرافات از هنجار وجود ندارد.

بر اساس این اصل، باید میان مطالعه ی هم زمانی یعنی مطالعه در يك مقطع زمانی واحد و در يك وضعیتی خاص بدون در نظر گرفتن زمان و مطالعه ی در زمانی یعنی مطالعه ی تحول زبان در طول زمان تفاوت قائل شد. (همان : ۳۷) بدین ترتیب، هر پدیده ی خاص زبان را می توان از دو راه بررسی کرد؛ یا این پدیده همچون بخشی از نظامی کلی شناخته می شود که در خلال تغییر و تحول های تاریخی شکل گرفته است و همواره با پدیده ای زبانی وجود دارد و یا چونان امری در نظر گرفته می شود که جدا از پیشینه ی تاریخی و تغییر و تحلی، که در خلال زمان تجربه نموده است، ماهیت منعطف و تغییر پذیر دارد و ماهیت تغییر پذیری به آن اجازه می دهد که در بسترهای تاریخی متفاوت به تبع قراردادهای اجتماعی که میان کاربران يك زبان ایجاد می شود رابطه دال و مدلولی ویژه میان عناصر زبانی ایجاد شود. بنابراین، برای مطالعه ی پدیده های زبانی دو روش تاریخی در کار است: «اگر يك واژه یا يك واج خاص را در مناسبت با سایر واژگان و واج ها بررسی کنیم، روش کار هم زمانی_ توصیفی خواهد بود اما اگر آن واژه یا واج را به گونه ای تاریخی بررسی کنیم مثلاً از راه تبار واژه شناسی، آن گاه از روش در زمانی استفاده کرده ایم.» (احمدی، ۱۳۸۲: ۱۸) به نظر سوسور، این دو رویکرد با يك روش انجام نمی شوند و باید دو روش پژوهش را به دقت از یکدیگر متمایز کنیم. در روش بررسی هم زمانی وضعیت کامل زبان در يك مقطع خاص مطالعه می شود. در روش بررسی در زمانی، عنصری خاص از زبان در لایه های متوالی زمان مورد پژوهش قرار می گیرد، همچون مطالعات دگرگونی های آوایی. «سوسور با قاطعیت اعلام کرد که اساس کار در شناخت نظام زبان، روش بررسی هم زمانی است.» (همان)

۴_ مکتب اصالت کلمه:

مکتب اصالت کلمه یک نگرش ادبی_ فلسفی و زبانشناسی است که با اصالت دادن به کلمات و قائل شدن ساحت وجودی برای آنها، رویکرد نوینی را نسبت به زبان، کلمات و کارکردهای ذهن آدمی بیان می کند. در این نگرش در کتاب «چشم های یلدا و کلمه_ کلید جهان هولوگرافیک» تعریف نوینی از کلمه، زبان و جوهره های کلمات ارائه شده که در ذیل به این تعاریف و توصیفات خواهیم پرداخت.

اصالت کلمه به معنای رد اصالت زبان نیست. زبان ساحت اجتماعی کلمات است و کلمات تا در این ساحت حضور فعال و پویا نداشته باشند صاحب ماهیت نمی شوند. زبان و کلمات یک رابطه ی دوطرفه و متقابل نسبت به هم دارند. (آذربیک و همکاران، ۱۳۹۶: ۷۱)

تکامل هر زبانی به بار ژنتیکی، جنس، نوع، کمیت، کیفیت و نوع نگاه ایدئولوژیک به آن کلمات وابسته است؛ بنابراین حتی در زبان بودن زبان هم اصالت با کلمات است چون این خصوصیات کلمات هستند که به زبان غنا و گستردگی می دهند. (همان)

۴_۱_ کلمه و جوهره های آن:

از نگاه مکتب اصالت کلمه، کلمه فقط یک نشانه یا دالی که بر مدلول اشاره داشته باشد نیست. وجود کلمه دارای یک سیستم باز و کاملاً بسیط است که در مرحله‌ی تشکیل جوهره‌ی معنایی، همانند انعقاد نطفه می باشد اما هنگامی که کلمه‌ای از لحاظ جوهره‌ی معنایی گسترش پیدا کرد و دارای ماهیت‌های بی پایان شد. حتی اطلاق دالی که بر مدلولی اشاره می کند به آن، تصغیر و تحقیر کردنش است. کلمه موجودیست که در طی تکامل به بلوغ رسیده و چیزی که به یاد نمی آورد همان نشانه_ نطفه بودنیست که در دیدگاه زبان شناسان می توان یافت. (همان: ۱۵۸)

کلمه همانند انسان دارای کیستی است زیرا در نگرش بنیادین (انسان_ کلمه) این دو پدیده همدیگر را توأمان می سازند و هیچ کدام بدون دیگری وجود ندارد و همان طور که وجود انسان کلی فراتر از هم افزایی ابعاد و ساحت‌های جوهری_ ماهیتی است، وجود کلمه نیز کلیست فراتر از هم افزایی ابعاد و ساحت‌های جوهری و ماهیتی. در واقع نوع و شیوه‌ی تلفظ و ادای هر کلمه، جوهری گفتاری؛ و طرز مکتوب کردن کلمات با توجه به حروف الفبای پذیرفته شده توسط هر ملتی، جوهره‌ی نوشتاری کلمه را سامان می دهد اما دانش زبانشناسی چه در شکل سنتی آن و چه در شاخه‌ای که از دوسوسور شروع شد ریشه‌ی حرکت تشکیل کلمه را از لفظ آغاز و تعریف می کند مثلاً می گویند کلمه لفظ مستعمل یا دالی است که به مدلولی در حیطه‌ی زبان دلالت کند، چه آن مدلول مرجع بیرونی داشته باشد چه نداشته باشد اما در نگرش مکتب اصالت کلمه، محوریت در جان و مرکز وجودی کلمه یعنی جوهره‌ی معنایی آن می باشد. جوهره‌ی معنایی بنیاد، ستون و اصل موجود شدن یک کلمه است. در هر صورت در شیوه‌ی معمول و طبیعی، جوهره‌ی معنایی کلمه در ساحت جوهره‌های گفتاری و نوشتاری، شکل نهایی خود را پیدا خواهد کرد، اما کلمه افزون بر این‌ها دارای جوهره‌ی حرکتی، جوهره‌ی طبیعی، جوهره‌ی شرایطی و جوهره‌ی اجتماعی نیز هست. (همان: ۱۵۹)

۵_ فراروی از محورهای هم نشینی و جانشینی:

مکتب اصالت کلمه با اصالت دادن به کلمه به عنوان کوچک ترین واحد معنی دار زبان، علاوه بر پذیرش جنبه‌ی وسیلگی و ابزاری آن در برقراری ارتباط در جهان زیستی، در دنیای ادبیات، آن را هدف می داند زیرا نگاه افراطی_ انحطاطی به ابعادی از آن سبب پدید آمدن نگرش مطلق گرا به آن ابعاد شده است؛ مثلاً نگاه افراطی_ انحطاطی ساختارگرایان چون فردینان دوسوسور، نئوساختارگرایان، پساساختارگرایان و حتی ساختارشکن‌ها بر محورهای هم نشینی و جانشینی و ساختار دستور زبان در بیان معنی و برقراری ارتباط و حتی با اصالت دادن به محورهای هم نشینی و جانشینی به ابعاد زیباییشناسیک و هنری کلمات

نگاه کردن، سبب محروم ماندن از سایر ابعاد کلمه و عدم شناخت کارکردهای ذهن آدمی شده است. یکی از ژانرهای ادبی که در آن به وجود کلمات اصالت داده شده و از محورهای هم نشینی و جانشینی فراروی شده است ژانر «واژانه» می باشد. در این ژانر کلمات بدون قرار گرفتن در محور هم نشینی و غالباً با چینش در طرح و هندسه‌ی خاصی که از درک و حس نویسنده برآمده است ایجاد معنی و ارتباط می کند.

در محور هم نشینی، واژه ها در گفتار به دلیل توالی شان روابطی میان خود برقرار می کنند که بر بنیاد ویژگی خطی و یک بعدی زبان استوار است. این ویژگی امکان تلفظ دو عنصر را در آن واحد ناممکن می سازد و به همین دلیل این عناصر یکی بعد از دیگری روی زنجیره ی گفتار قرار می گیرند و غالباً تکیه گاه این ترکیب ها امتداد زمانی است. این در حالیست که کلمات در ژانر واژانه با فراروی از زنجیره ی گفتار یا همان محور هم نشینی، عملاً از ویژگی خطی و یک بعدی زبان نیز فراتر رفته اند و یک واژه با سایر واژه ها، هم در ارتباط خطی و افقی است و هم عمودی و هم این که یک ارتباط هندسی با سایر واژه ها برقرار می کند و این ارتباط ها (افقی یا زنجیری، عمودی و هندسی) هر یک ایجاد معنای ثانویه می کنند و تابع امتداد زمانی نمی باشند یعنی به علت خصلت دیداری_ نوشتاری بودن متن واژانه، ما برای درک معنی باید به صورت هم زمان به هندسه و چینش خاص آن واژگان توجه داشته باشیم. در حالی که زنجیره همیشه از دو یا چند واحد پیاپی تشکیل می شود؛ و یک عنصر زمانی ارزش خود را به دست می آورد که روی یک زنجیره قرار بگیرد و در تقابل با عناصر پیشین و پس از خود باشد. در واقع واژه تا حد زیادی قابلیت معنادهی خود را از این الگو می گیرد. در جمله ای مانند «آن پسر آن دختر را دوست دارد» با ادای هر واژه و قرار گرفتن آن در موقعیتی نسبت به واژه ی پیشین، معنای خود را می نمایاند و تا ادای آخرین واژه هنوز ناقص باقی می ماند اما در واژانه هر واژه یک حقیقت عمیق است که دارای یک یا چند معنای ثابت و بی نهایت معنای متغیر بوده و برای معنی دار بودن لزوماً نیازمند واژه ی پیش یا پس از خود نیست.

در مورد محور جانشینی نیز می توان گفت در واژانه جانشینی صورت می گیرد اما جانشینی در محور افقی و زنجیره ی گفتار اتفاق نمی افتد بلکه در محور عمودی و یا در هندسه ی به خصوص متن رخ میدهد بنابراین میتوان گفت جانشینی در واژانه نیز تابع محور جانشینی در تعریف دوسوسور نیست.

نکته ی دیگر این که در زبانشناسی ساختگرا و گشتاری و... معنی از ویژگی ترکیبی برخوردار است یعنی روش ترکیب و هم نشینی واژه ها در گروه ها و روش ترکیب و هم نشینی گروه ها در جمله هاست که معنی جمله را تعیین می کند. (صفوی، ۱۳۸۷: ۲۸۲)

اما در ژانر واژانه درک معنی از ویژگی ترکیبی برخوردار نیست یعنی هم نشین شدن کلمات در یک زنجیره تولید معنی نمی کند بلکه طرز چینش و ارتباط بین کلمات است که ایجاد معنای کلی می کند.

ضمن آن که قواعد خوانش با ترکیب و آمیختن سازه های کوچک تر به سمت سازه های بزرگ تر حرکت می کند، مثلاً در «هوشنگ تار خرید» در گام نخست، امکان وقوع «تار» با نقش نحوی صفت و «خرید» با نقش نحوی اسم منتفی می گردد زیرا تار اسم و خرید فعل به حساب می آید و بر حسب وقوع ترکیب سازه ها قواعد خوانش ابتدا «تار» را با «خرید» ترکیب می کند... در نهایت با ترکیب اطلاعات مدخلی گروه فعل و گروه اسمی، خوانش معنایی کل جمله حاصل می آید. (همان: ۲۸۷)

بنابراین به صراحت می توان گفت که واژانه به علت فراروی از محور هم نشینی، از قواعد خوانش نیز فراروی کرده و چون قواعد خوانش تابع زنجیره ی گفتار و نقش دستوری واژه ها در جمله است پس در واژانه ما با نقش های از پیش تعیین شده ی نحوی و صرفی برای کلمات مواجه نخواهیم بود بنابراین با توجه به چگونگی فراروی متن از قواعد دستوری ما با دو نوع واژانه یعنی واژانه ی «فرا دستوری» و «غیر دستوری» مواجه هستیم.

۵_۱_ واژانه ی فرا دستوری:

در ریختمان فرا دستوری، کلمه بدون توجه به تعاریف دستوری در هر زبانی در متن حضور پیدا می کند اما پس از خوانش، بنا بر پیش فرض های ذهن دستور زده ی ما، می تواند برخی از نگاه ها و عناوین دستوری را به خود بگیرد که البته به هیچ وجه همانند حرکت واژگان در بستر دستور زبان باعث سلب قائمیت مدنی و خدشه وارد کردن به حرکت وجود گرایانه ی او در متن نخواهد شد.

از آن جایی که کلمه به هیچ وجه بنا بر عناوین و تعاریف دستوری در متن حضور پیدا نکرده که آن عناوین تعیین کننده ی وضعیت او در متن باشند در این صورت چنان چه این اثر فرا دستوری در هر زبانی، با تمام تفاوت ها و تعارض های دستوری به زبان دیگر که کاملاً دستور زبان آن با دستور زبان اصلی متن متفاوت باشد ترجمه شود هیچ گونه تغییر، جابه جایی و مطابقت دادن های رایج در آن پیش نخواهد آمد. (آذریپیک و همکاران، ۱۳۹۶: ۳۸۱)

۵_۲_ واژانه ی غیر دستوری:

در شکل غیر دستوری، واژه اصلاً در قید تعاریف دستوری نیست و ساختار و حرکتش، صد در صد غیر دستوری می باشد. البته ناگفته نماند که این سبک عریانستی به هیچ وجه به معنای ضدیت با دستور زبان و نفی پتانسیل های تعالی گرایانه ی آن نیست بلکه تنها یک پیشنهاد

ادبی ست که به منظور اثبات ادبی و تئوریک وسیله بودن دستور زبان ارائه شده، با این تذکر مهم که واژانه نویسی نباید هدف تلقی شود زیرا در این صورت تبدیل خواهد شد به یک شریعت محدودگرای ادبی. هدف فقط نشان دادن بعضی از قابلیت های کلمه و کارکردهای ذهن آدمی است که تنها در فردیت آن بروز می کند که چه بسا اگر در ساختار جمله و تحت سیطره ی دستور زبان قرار گیرد هم چنان پنهان خواهد ماند. (آذریچک و همکاران، ۱۳۹۶: ۳۸۲)

در زیر چند نمونه واژانه را مورد بررسی قرار می دهیم که از محور هم نشینی و قواعد دستور زبان فراروی کرده است.

«بازی»

خدا

□

خدا

زمین

□

خدا

زمین

انسان

□

خدا

زمین

انسان

خانه

□

خدا

زمین

انسان

□

خدا

زمین

□

خدا. (آرش آذربیک)

همان طور که در واژانه ی غیردستوری فوق مشاهده می کنیم برخلاف الگوی هم نشینی سوسور که اجزای جمله در متن حاضرند، کلمات بدون حضور در ساختار جمله و پذیرفتن قواعد دستوری در متن حضور دارند یعنی برای شکلگیری یک جمله لازم است که در متن فاعل، مفعول، متمم یا مسند و فعل در کنار هم قرار گیرند و معنایی کامل را منتقل کنند اما در واژانه ی فوق، کلمات در زنجیره ی هم نشینی حاضر نشده بلکه به صورت عمودی و در چینشی متفاوت از زنجیره ی هم نشینی، یک متن منسجم را تشکیل داده اند و علاوه بر آن کلمات نیز نقش دستوری نمی پذیرند یعنی متن عملاً دارای فاعل، مفعول و فعل نیست و در متن نیز جمله ای حضور ندارد. به این گونه واژانه ها که در متن آن ها هیچ گونه ساختار جمله و شبه جمله ای حضور ندارد واژانه ی غیردستوری گفته می شود.

همان گونه که زبان شناسانی چون رومان یاکوبسن اشاره کرده اند محور هم نشینی، تاروپود زبان را تشکیل می دهند و معنا غالباً با بررسی ارتباط واژه های هم نشین و جانشین در آن مشخص می شود؛ اما در مکتب اصالت کلمه چون کلمه بنیان و اساس تمام پتانسیلهای بالقوه در جهان ادبیات، علم و دانش و... است و همچون انسان دارای مقام وجودی می باشد که کلی فراتر از هم افزایی ساحت های جوهری و ماهیتی است، جمله و ساختار جمله بندی نیز یکی از پتانسیل های نشأت گرفته از جوهره ی اجتماعی کلمات و یک ماهیت از کلمه محسوب می شود که اصالت دادن به آن (جمله) مانع از درک دیگر ساحت ها و پتانسیل های کلمه و ذهن آدمی می شود. همان طور که زبان شناسان اذعان می دارند ذهن و زبان آدمی در رابطه ی متقابلند و شناخت ذهن و کارکردهای آن بدون درک زبان و ساختار زبان ممکن نخواهد بود.

«سفر»

از_

برکه!

به_

دریا!

کی_

ماهی خسته!

□

صخره

صخره

صخره

صخره

□□

جویبار

جویبار

جویبار

□□

رود

رود

رود

□□

رسید؟_

رفت_

رفت

رفت

از؟_

دریا!_

به؟_

برکه!_

؟؟_

□□□

فسیل فلس‌ها

سکوت مرداب

آفتاب

نیلوفر سپید. (نیلوفر مسیح)

در واژانه‌ی فوق با ساختار متفاوت تری مواجه هستیم. در این کار نیز حضور کلمات فراتر از زنجیره‌ی گفتار به نمایش درآمده است و عملاً در متن با محور هم نشینی مواجه نیستیم که نقش‌های دستوری فاعل، فعل، مسند و... را برجسته سازد اما حضور دیالوگ‌هایی در متن هر چند در قالب یک کلمه، در ذهن خوانشگران ایجاد شبهه جمله می‌کند مثلاً «از؟» در واقع «از کجا آمده است؟» بوده که به علت انتقال بار معنای سایر کلمات به (از؟) این هم نشین‌ها حذف شده‌اند و تنها یک حرف اضافه باقی مانده است که بار یک جمله‌ی کامل را به دوش می‌کشد اما در عین حال این شبهه جمله نیز نقش‌های دستوری فاعل، مسند، فعل و... را در متن نپذیرفته بلکه فقط در ذهن خوانشگران ایجاد یک جمله‌ی ناقص یا شبهه جمله کرده است. بنابراین این واژانه به علت حضور واحدهایی زبانی که در ذهن خوانشگران ایجاد شبهه جمله کرده از نوع فرادستوری می‌باشد. یکی از نکات برجسته‌ی این واژانه حضور نشانه‌ی نوشتاری در متن است که بار یک جمله را به دوش می‌کشد. بنابراین در این ژانر حتی نشانه‌های نوشتاری نیز کلمه محسوب می‌شوند و می‌توانند افاده‌ی معنی کنند. در واقع

این فرایند از تعریف نوین مکتب اصالت کلمه برخاسته که کلمه را «کلی فراتر از هم افزایی
ساحت های جوهری و ماهیتی» می داند و دایره ی این تعریف آن قدر گسترده است که یک
نشانه ی نوشتاری را شامل می شود.

«فرمان»

صدا صدا

_ الو

صدا صدا

□□

چکمه سرباز

واژه های محکوم زندان

□□

تفنگ

_ مرگ؟ _ تولد؟

□□□

گ

ر

ی

ه

گ

ر

ی

ه

شعر زخمی. (رعنا زهتاب)

طرز چیدمان و هندسه ی متن در این واژانه به گونه ای است که قواعد خوانش را به چالش می کشد و مخاطب را برای درک معنی و کشف ارتباط بین واژگان به تفکر و توقف وامی دارد. در یک جمله که از محور هم نشینی و زنجیره ی گفتار تبعیت می کند کلمات یکی پس از دیگری با همدیگر ترکیب می شوند و فاعل معمولاً نقش کنشگر و مفعول نقش کنش پذیر را بر عهده دارد اما در این واژانه و انواع واژانه های دیگری که از قواعد واژانه نویسی تبعیت می کنند قواعد خوانش برای خواندن متن و درک معنی کارایی نخواهد داشت زیرا واژانه یک ژانر دیداری_ نوشتاری است و برای درک معنی حتماً باید متن را دید تا با استفاده از هندسه ی خاص واژگان و ارتباط بین کلمات به درک معنی نائل شد. در این ژانر نوشتاری، محتوا و فرم به هم افزایی می رسند و می توان معنی را از فرم استنباط کرد مثلاً در اپیزود اول این واژانه تکرار چهار بار کلمه ی «صدا» ایجاد معنای ثانویه (شلوغی و وفور سروصدا) کرده است؛ و ارتباط بین واژگان در اپیزود سوم فضایی دراماتیک آفریده که در آن تفنگ به علت هم نشینی با سرباز مجاز از سرباز است که بر سر دوراهی قرار گرفته و این دوراهی با چیدمان به خصوص اپیزود سوم مشخص شده است. پس واژانه با فراروی از محور هم نشینی و ساختار دستور زبان پتانسیل دیگری از ذهن و کلمه را به منصفه ی ظهور رسانده است.

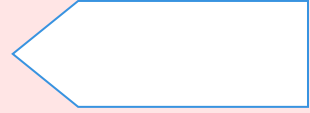
نتیجه:

فردینان دوسوسور در زبان شناسی ساختگرا برای زبان قاعده و اصول خاصی را در نظر می گیرد از جمله محور هم نشینی و جانشینی، در زمانی و هم زمانی تعریف به خصوص دال و مدلولی از کلمه و... و در کل زبان را یک نظام ساختارمند در نظر می گیرد و ساختارهایی را هم تعریف می کند؛ و این ساختار از نگاه او و سایر زبانشناسان ساختگرا مؤلفه های غیرقابل تغییری برای برقراری ارتباط محسوب می شوند که به گفته ی یاکوبسن تاروپود زبان است؛ اما ژانر واژانه با اصالت دادن به وجود کلمات در متن و فراروی از ساختار دستور زبان که پیشاپیش کلمات را در تعاریف دستوری محدود و محصور کرده و فراروی از محور هم نشینی و جانشینی عملاً از ساختارهای مورد نظر دوسوسور فراروی می کند. در واقع محور هم نشینی و جانشینی و قواعد دستور زبان همگی پتانسیل هایی هستند که از توجه و اصالت دادن

به جوهره ی اجتماعی کلمات شکل می گیرند و فقط ماهیت هایی از کلمه محسوب می شوند. این در حالی است که ژانر و اژانه به وجود کلمه در متن اصالت داده و یکی از کارکردهایش اثبات وجود کلمه در متن است.

منابع:

- _ احمدی، بابک، (۱۳۸۲)، ساختار و تأویل متن، تهران، نشر مرکز.
- _ آذربیک، آرش؛ مسیح، نیلوفر؛ اهورا، هنگامه، (۱۳۹۶)، چشم‌های یلدا و کلمه _ کلید جهان هولوگرافیک _، تهران، نشر روزگار.
- _ کالر، جاناتان، (۱۳۷۹)، فردینان دوسوسور، ترجمه‌ی کوروش صفوی، تهران، هرمس.
- _ سوسور، فردیناند، دو، (۱۳۷۸)، زبان‌شناسی عمومی، ترجمه‌ی کوروش صفوی، تهران، هرمس.
- _ سجودی، فرزانه، (۱۳۸۶)، «دلالت از سوسور تا دریا» در مقالات هم‌اندیشی بارت و دریا، به کوشش امیرعلی نجومیان، تهران، فرهنگستان هنر.
- _ ساسانی، فرهاد؛ آزادی، پرویز، (۱۳۹۰) تحلیل مؤلفه‌های معنایی حق در قرآن کریم با بهره‌گیری از شیوه‌ی هم‌نشینی و جان‌نشینی. دو ماهنامه‌ی جستارهای زبانی، دوره‌ی ۳، شماره ۱ (۹)
- _ صفوی، کوروش، (۱۳۸۷)، درآمدی بر معنی‌شناسی، تهران، سوره‌ی مهر.
- _ اسلم جواد، محمد؛ نیک‌پی، امیر، (۱۳۸۹)، ایده و مفهوم ساختگرایی با بررسی آراء سوسور و لوی استروس تا دریا، معرفت فرهنگی اجتماعی. سال اول، شماره‌ی سوم.
- _ چندلر، دانیل، (۱۳۸۷)، مبانی نشانه‌شناسی، مهدی پارسا، تهران، سوره‌ی مهر.
- _ فکوهی، ناصر، (۱۳۸۶)، تاریخ اندیشه و نظریه‌های انسان‌شناسی، تهران، نی.



مصاحبه

خوانندگان عزیز توجه داشته باشید که قصد ما در این قسمت رد یا تأیید مبحثی به نام شعر دیالوگ نیست و قضاوت علمی آن به پای شما فرهیختگان است.

غرض ادای احترام به شاعری جوانی است، که نمی خواست تسلیم ادبیات خنثی گرایان امروز شود و نگاهی زیبا به ساحت سحرانگیز شعر داشت، ولی نه دنیا به او وفا کرد و نه... بگذریم.

بیا تا قدر یکدیگر بدانیم

که تا ناگه ز یکدیگر نمائیم

رفیقان جان فدای دوست کردند...

مصاحبه آریو همتی با زنده یاد علی مردانی نماینده شعر دیالوگ

در تاریخ: ۹۵/۱۱/۳۰

دوستان در خدمت کسی هستیم که شعر دیالوگ منسوب به او

و هم قلمانش است

_جناب مردانی بزرگوار با بیوگرافی کوتاهی در خدمت شما هستیم

_سلام علی مردانی هستم متولد ایذه _ خوزستان _ دیپلم تجربی و دانشگاه را نیمه کاره رها کردم _ متولد شصت

از چه زمانی به ادبیات گرایش پیدا کردید؟

نمی دانم شاید از کودکی اما از چهارده سالگی انجمن شعر ایذه و... می رفتم

چگونه به شعر دیالوگ رسیدید؟!

شعر دیالوگ داستان خودش را دارد. سال هشتاد تحت تاثیر یک مصاحبه از مسعود کیمیایی که گفته بود من دیالوگ های فیلم هایم را در گذشته از شاعران بر می داشتم و مصادف شده بود با جریان زبان گرای و اعتراض ایشان و بحران شعر آنچنان که آتشی و پراهنی هم اختلاف داشتند که نماینده ی زبان ورزی بعد باباچاهی و علی عبد الرضای شد من سعی کردم دیالوگ بنویسم. شعر دیالوگ تحت تاثیر دیالوگ نویسی های حسین پناهی هم بود، البته اعتدال در فرم و زبان ورزی را هم نه به عنوان تک عنصر بلکه چند عنصری عمل کردن.

تعریف شما از فرم و محتوا چیست؟!

فرم شکل درونی و به علاوه شکل نوشتاری در جمع فرم نهایی را شکل می دهد با نگاهی به فرمالیست های روسی در می یابیم که شکل گرایی قابل تفسیر است آنچنان که جنگ بر سر فرم است و آنکه خالق فرم است خواه ناخواه محتوا را به دست آورده اما شکل محتوا گرای محض گاه به تک صدای و شعار می انجامد، فرم بریده از محتوا نیست. محتوا هم طبقه بندی های زیادی از جمله مکتب های اجتماعی سیاسی و... را دارد. تفکیک این دو از هم دشوار و گاه غیرممکن است.

برای شعر دیالوگ چند مولفه وجود دارد؟!

ببینید ما با مقوله ی جهانی شدن مواجهه ایم درست مثل شعر حجم که از فرانسه آمد. پس شعر حجم در فرانسه در خود فرانسه شعر ناب آمد که به کشور ما هم آمد یا سرایت کرد. بعد از انقلاب ایران و حوادث یاد شده و پایان جنگ سرد ما در جهان با آمریکای مشاهده گر بودیم که آنجا با مقوله های عرفان مسیحی و زبان ورزی دچار شدند و ما هم پیرو همین نظم دچار شدیم. مثلا فرم یا فرمالیسم تاثیر خودش را داشت یا شعر گفتار و زبان ورزی و یا جهان بینی ما تلاش کردیم به نقطه ی تعدیل برسیم و تمام این نگرش ها را در خود درونی کنیم. مثلا شعر اسکندر از اسکندریه آتش آورد گرم مان کند سید صالحی را من یک شعر دیالوگ می دانم رسیدن به دیالوگ با محیط اطراف.

رسیدن به دیالوگ با محیط اطراف، آیا باز مولفه ای دارد؟!

در کلام روزمره زبان ما پر از استعاره است توجه به دیالوگ خواه سینمایی یا غیره.

بله شعر دیالوگ در وبلاگ ما اگر مشاهده شود، کاملا توضیح داده شده است.

سیر تحولات اجتماعی شعر از نیما تا الان و سعی در آموزش گرفتن از همه ی جریانات شعر
ایجاز ابهام استعاره و... همه ی این ها پایه و اساس و مشترک های همه ی جریانات هستند. ما
هم در جزییات نگاه خود را داریم

جناب مردانی، تیتز وار مولفه هایی که شعر دیالوگ را ممتاز میکند نام برید؟!

منظورم این است هر سبکی به شرط کشف جدید، پذیرفته می شود. کشف شعر دیالوگ چگونه
است؟!

گفتم که ما در دهه ی هشتاد که اوج زبان ورزی بود و نقطه مقابل جهان بینی و محتوا گرای
بود شعری را خلق کردیم که در آن هم زبان ورزی هم جهان بینی را مورد توجه قرار دادیم و
البته سنگ بنای ما فرم بود. مبتنی بر فرم به کلام رسیدن یا مبتنی بر فرم به دیالوگ رسیدن که
از شعر کلاسیک شروع کردیم از شاهنامه و... مثال آوردیم ما تک عنصری عمل نمی کنیم،
بلکه همه ی عناصر را مورد توجه قرار دادیم به خصوص حسین پناهی را مثال زدیم.

فراموش نکنید دایره واژگانی و فرم چند خطی بودن و تک صدای و... از عناصر اولیه اند
بحث بر سر رسیدن به ادغام است و چگونگی آن آموزه های ارزشمند محمد حقوقی که یک
ایرانی تمام عیار است تا تئوری های براهنی جهانی بودن.

متوجه نشدم، یعنی شما با ادغام زبان ورزی به تعبیر خودتان، و جهان بینی به یک کشف
جدید رسیدید؟! مگر شاعران زبانی فاقد جهان بینی اند؟!

آنها هم شعر دیالوگ اند گفتم که ما به دیگران پرداخته ایم و مبتنی بر فرم رسیدن به دیالوگ
را شعر دیالوگ می دانیم حتی در وبلاگ ما نگاه کنید از علی عبد الرضایی مثال زده ایم که
اینجا ایشان به این دلیل شاعر شعر دیالوگ است. حتی از باباچاهی مثال زده ایم تلاش ما طبقه
بندی اطلاعات و دسته بندی اطلاعات بوده پس درک شما صحیح است و آنها هم مورد
پذیرش.

برای بهتر رساندن منظورم، اینگونه بگویم که من وقتی متنی را می خوانم، از روی چه چیز
پی ببرم که این شعر دیالوگ است؟! چه مولفه هایی؟!

عرض کنم شعر دیالوگ شعری است که در سینما با دیالوگ در شعر شناخته می شود مثل
انگشت اشاره ی شما به دیالوگ های هزار دستان علی حاتمی در شعر دیالوگ های مبتنی بر
فرم شعر دیالوگ است. توضیح اینکه با سرچ شعر دیالوگ توضیح ما در گوگل بالا می آید که
پدیدار شناسی و علم تاویل متن از جهان شعر چگونه است.

هرگونه تاویل متن از متون شاعرانه مبتنی بر فرم شعر دیالوگ است. فرض کنید شاملو چه امروز از مادر نزاده ام نه عمر جهان بر من گذشته است. دیالوگ های مبتنی بر فرم در این شعر شاملو در نهایت از نگاه ما شعر دیالوگ است شعر دیالوگ بی اندازه ساده است.

دیالوگ مبتنی بر فرم را باز می کنید جناب مردانی؟

تعریف ما از فرم را که عرض کردم شکل درونی و... حالا بحث دیالوگ ببینید شما در کار ی‌الله رویایی فرم محض را می بینید که منظور ما فرمالیسم محض نیست، بلکه فرم در خدمت دیالوگ فرض کنید سیروس رادمنش شعری دارد که در آن می گوید مرده چه داند تابوت بر دوش کیست کاملاً یک نگاه متریال این دیالوگ است. دیالوگ محض ادغام و چینش دیالوگ در متن یا پیکره یا شالوده یا فرم در نهایت شعر دیالوگ است.

دیالوگ فرمی را در مقابل دیالوگ غیر فرمی می خواستم باز کنید.

دیالوگ غیره فرمی محصول شالوده شکنی است و این کار زبان و زبان ورزی است چیزی که شمس لنگرودی آن را خزعبلات و یا هذیان تلقی می کند و هدف ما هم این است که بگوییم گاه همین هذیان های فلسفی و خزعبلات شعر محض اند و پوشیده از چشم شمس لنگرودی گفتم که شعر عبد الرضای، باباچاهی و... شعر است با زاویه دید متفاوت زبان گرا ساختار شکن چند خطی و گاه غیر فرمی البته خود شمس لنگرودی هم کار خوب و شعر خوب دارد

جلاد درون خویش ایم آرزو می کنیم منجی پیدا شود تا در پی او خون بریزم

رسیدن به کلام مبتنی به فرم، شاید ممتاز ترین نکته ای بود که به عنوان مولفه نام بردید. چون رسیدن به دیالوگ با محیط، استعاره در زبان روزمره، توجه به دیالوگ سینمایی و... از قبل بوده است. همانگونه که می گوئید در مصاحبه ای از آقای کیمیایی درباره دیالوگ شاعرانه به این شعر رسیده اید..

پس بگذارید توجه بیشتری بر دیالوگ فرمی داشته باشیم، به نظر شما رسیدن به دیالوگ فرمی از چه راهی میسر است؟!

من این نظر شما را قبول دارم

رسیدن به کلام مبتنی به فرم، شاید ممتاز ترین نکته ای بود که به عنوان مولفه نام بردید. چون رسیدن به دیالوگ با محیط، استعاره در زبان روزمره، توجه به دیالوگ سینمایی و... از قبل بوده است. همانگونه که می گوئید در مصاحبه ای از آقای کیمیایی درباره دیالوگ شاعرانه به این شعر رسیدید. سبک هندی عراقی و خراسانی مولفه های خود را دارند و همه اما شعرند با نقطه دید های متفاوت شما شعر اخوان را مشاهده کنید شعر کتیبه را شعر کتیبه فرم قوی دارد

با سطرهای نیرومند شعر شاملو، فروغ و سهراب را مشاهده کنید دیالوگ های ماندگار مبتنی بر فرم درکار شان دارند.

رسیدن به کلام مبتنی به فرم که منظور شماست چگونه میسر است؟!

کم کم آن مطالعه است ساده ترین راه فرض کنید ارزش های سینمای حسین پناهی و دیالوگ های ماندگار ایشان.

درود بر شما نسل جوان که پرچم شعر را در دست دارید و همین طور اساتید و پیشکسوت ها... تشکر میکنم جناب آقای همتی

با تشکر از جناب مردانی نازنین و فرصتی که به ما دادند.

نقد

نقد علی مردانی از منظر شعر دیالوگ بر شعر «رمان مار پله» از روح الله احمدی

رمان مارپله

(۱)

انگشت نمایش کرده بودند

و می گفتند

که جان و نای بالا رفتن را ندارد

بیچاره

و می خندیدند

به مردی که از راه پله متنفر بود

سرحال و قبراق بودند

و بوی عطرهای مختلف می دادند

(۲)

انگشت نمایش کرده بودند

و می گفتند

آسمانخراش هم که باشد

بالا رفتن ندارد

با ویلچر هم می شود

رفت بالای پشت بام بلند ترین ساختمان ها.

برخی به عصا تکیه داده بودند

برخی ویلچر نشین

برخی...

تنها شباهتشان

فقط همین

که بوی ویسک می دادند

و می گفتند

و می نالیدند

بیچاره ها

(۳)

انگشت نمایش کرده بودند

مردم جهان

مردی شیک پوش را

که قبرا ق بود

و شاد

و بوی عطر خاصی می داد

انگشت نمایش کرده بودند

و می خندیدند

و می بالیدند

به مردی که

روی هیچ پائنه ای نمی چرخید

و می گفتند

مردی که از راه پله متنفر بود

آسانسور را ساخت

و می دیدند

مردی که از راه پله متنفر بود

حالا دیگر با خیال راحت

و سرحوصله

نشسته است

و با نوه اش

مار

پله

بازی می کند

نگاهی به شعر (رمان مارپله) نقد و تحلیل ادبی از منظر شعر دیالوگ، به قلم علی مردانی

آنچه مرا در مواجهه با یک شعر غافل گیر می کند سلیقه ی من است و سلیقه ی من میزان تجربه و دانش مرا در خود ضبط و ثبت دارد، زندگی کردن در یک ناخود آگاه است، محاسبه ای در من که به صدم ثانیه هم نمی رسد فقط چنگی ست که بر دل کشیده می شود.

و اما معیارهای این محاسبه کدامند، معیار اول: ژرف خوانی شعر در راه درک دانش موجود در شعر، معیار دوم: مطالعه ی فرم، زبان، ساختار و دیگر اجزاء پدید آورنده آن.

آنچنان که در پی خواهم نوشت یقین دارم که این شعر (رمان مارپله) می تواند به عنوان یک شعر موفق یادآوری شود.

شاعران نوپا با هزیان گویی در رسیدن به یک نظام پیچیده از شعر تلاش می کنند و این هزیان گویی نتیجه ی عدم درک از فرم پیچیده است، این عدم درک نتیجه ی برخورد سطحی با شعر است یعنی اینکه چگونه می توان درک کرد که مثلث فروغ فرخزاد در شعر از چند فرم مجزا اما در هم تنیده استفاده کرده است که در نتیجه یک نظام پیچیده ی درونی را خلق می کند، درک این نظام درونی به لحاظ شکل، درک فرم است، شما در هنر هر پیام مثبت اما فاقد فرم را بی ارزش خواهید دید حال آنکه فرم که باشد خواه ناخواه پیام هم داده شده است.

شعر (رمان مارپله) شعری فرم گراست به لحاظ تجربه ی غنی فرم در آن، اسم شعر یک دانش را در خود خلق کرده است، یعنی آنکه رمان می تواند به عنوان فرم شعر عمل کند، در هم کنش اشیاء و انسانها با قهرمان شعر که آن مرد مخترع آسانسور است. تحلیل ما از مردی که آسانسور را می سازد (مبتنی بر شعر) به لحاظ فرم ارزشمند است، چه در مواجهه با اشیاء و انسانها و روابط موجود آنها.

شعر از اپیزود بندی استفاده می کند که فرم بیرونی شعر را رغم می زند شما می توانید دهها بلکه صدها شعر با این طرز تلقی از فرم به لحاظ نوشتاری برخوردار کنید حال آنکه چیزی که این شعر را نجات داده درونی کردن فرم به لحاظ ترسیم یک شکل درونی در شعر می باشد که / انگشت نمایش کرده بودند/ به عنوان سطر مرکزی شعر تلقی می شود و این سطر مرکزی در اپیزودهای مختلف مفاهیم مختلف به دست میدهد، یعنی مرد در اپیزود اول انگشت نما می شود تا مورد تمسخر واقع گردد و در اپیزود دوم انگشت نما میشود اما به عنوان یک متفاوت خواه و در نهایت یک مخترع جهانی، یعنی روایتی متفاوت حول مردی انگشت نما اما این کجا و آن کجا؟.

راه پله، بوی عطرهای مختلف، در اپیزود اول

آسمان خراش، ویلچر، عصا، بوی ویسک، در اپیزود دوم

بوی عطر خاص دادن، روی هیچ پاشنه ای نچرخیدن، راه پله، آسانسور، مارپله، در اپیزود سوم

این کلمات قید شده فارغ از اینکه از نظر المان شناسی در شعر ارزشمندند و فارغ از اینکه از نظر زیبایی شناسی سبب ژرفا در زبان هستند، تصویر کلی شعر را نیز رغم زده اند، همه به عنوان مرکزیت های ثانوی در خدمت مرکزیت اصلی واقع شده اند، شعر دو مرکزیت اصلی دارد یکی واژه ی (مرد) و یکی سطر (انگشت نمایش کرده بودند) و همچنین شعر از فرایند تز، آنتی تز، و سنتز نیز به خوبی بهره برده است. لذا در مجزا کردن اشکال موجود در شعر با درک در هم کنش و واکنش این اشکال نسبت به هم فرمی پیچیده را رغم می زند، و به لحاظ سازکار موجود در خود چه در خوانش فرمیک آن و درک کلید واژه ها یا المان شناسی شعر

تصویری کلی را بر مخاطب عیان می‌کند، از مهمترین ویژگی های این شعر داشتن تصویری کلی است، یعنی آنکه ما بایک سازه مواجهه ایم و شعر تراشخوردگی درونی دارد، یعنی ساخته شده و می‌سازد. لذا حرف نیست و صفر حرف زدن شعر نیست. چیزی نظیر یک فیلم یا استفاده ی میکروسکپی از رمان یعنی همه ی کلمات در خدمت یکدیگرند که اسم شعر در اینجا مفهوم خود را عیان می‌کند که بسیار آگاهانه به عنوان یک ایده مطرح شده است. (رمان مارپله)

دانش موجود در شعر زندگی بر اساس یک نظام از قبل طراحی شده را نمی‌پذیرد و روی هیچ پاشنه ای نچرخیدن را به عنوان پاشنه ای تازه در راه خلق جهانی تازه طرح می‌کند، در مواجهه با مردمی که بوی ویکس می‌دادند و به راه پله قناعت کردند و به ویلچر و عصا دچار شدند، این نتیجه ی عدم متفاوت خواهی است نهادینه شدن راه پله در ذهن زمانی صحیح است که در برابر آسانسور صد نشود، آسانسور سبب تمایز است، تمایز مردی که جهان را دگرگونه می‌خواست و شعر در پایان بندی خود هوشمندانه عمل می‌کند، مرد با نوه اش مارپله بازی می‌کند ترجمه از جهانی که می‌تواند خوانش های اجتماعی را نیز رغم بزند، جهانی پر از نیشخند ها و مردمی که بوی ویکس می‌دهند.

آسانسور کلمه ای غیر فارسی است همچنان که ویکس و ویلچر، یعنی اختراع با همه ی فرهنگ آن از جمله اسمش به زندگی ما می‌آید، در فردیت آدمی مبتنی بر زندگی اجتماعی خودش چه با ذهنی ملتهب از بوی ویکس یا سر انجامی روشن تر از ویلچر در هر حالی که باشیم قواعد بازی مارپله را خوب می‌فهمیم، بر هم زدن این قاعده ی بازی و تبیین یک آسانسور همواره در سرشت آدمی و در رویای آدمی است.

این شعر به لحاظ عمق به لایه های زیرین رسیده است زندگی در جهان تناقضات ندارد و دارای عینیت شکلی است المان هایی فوق الذکر همه تازه اند و در یک نظام متخیل سبب خلق زبانی پویا شده که دینامیک واژه التهاب در سطر و عمق و ژرفا در شعر را رغم می‌زند، رمان مارپله به جزئی نگری رسیده و کلام آخر اینکه همه ی ما به بازی مارپله دچاریم حال آنکه کشف و ضبط یک آسانسور کی؟ کجا؟ و چه کسی آن مرد باشد؟ در غیر این صورت ذهن بوی ویکس می‌دهد و هنوز در راه پله ایم. و این شعر میتواند خود آسانسوری باشد در راه درک صحیح از شعر لذا من فکر می‌کنم این حرف پایانی تمام امضاء روح الله احمدی در این شعر است. ...

علی مردانی ۱۳۹۳/۷/۱۶



فصل دوم: فراشعر و فرداستان اصالت کلمه

آریو همتی

فراشعر «چشم پرستو ها روشن»

«آ و ی

سی دو را

من تو:

«ما»

«بمب»

م ا

به رنگ انار..

اشک هامان رگبار ، دست ها بر تک تیر

قلب من کوبانیست ، نبض او با از میر

با چه متنی ای وای ، فرم یک

نقاشی

تلخ ، سر در گم ، گنگ ، رنگ غالب هم قیر

-«چشم ها؟» ،

-«مشکی ماند» ،

-«دست ها ؟» ،

-«عاشق تر»

تند تر می زد قلب ، زودتر می شد دیر

یک پرستو ناگاه ، چشم او را پر زد

چشم من زنجیرست ، بسته شد در زنجیر

«آسمانت لرزید؟»_

«او قفس از من ساخت

زندگی با او ماند، زندگی از من سیر»



نور، رویا، آغوش، سایه ها در تصویر

خشک، بی حالت، بور... موی یک زن.. دلگیر..



یک (تمام متن

حول محور پرستو ها پرواز می کند..

دو) هیچ اتفاقی در متن به مؤلف مربوط نیست.



«بن بست»

پنجره

دانه

پرستو

■ ■

دانه

پرستو

■ ■

پرستو

«پرستو

پرستو

چشم می گذارم

تمام بن بست ها را

تا یک شب

تا یک پنجره

تا یک ...»

-«پس کجا مانده ای تو؟»

متن را

ا

ر

ت

ف

ا

ع

عاشقی آویزان ..

می گویند

وقتی به بن بست

عاشقی می رسند،

خودشان را

در پنجره ها آویزان می کنند

به خیال قفس...

آه از بغض پرستوها..

-«می خواهی باز کنیم پنجره های متن را؟»-

-«سه

دو

یک ..

پرواز»

آسمان را ورق بر می گردد..

-«کاراکتر ها؟»-

-«حاضر»

-«حرکت»..

■

قاصدکی که :

«ف

ا

«ق

را بالا رفته

نرفته

پا پس می کشد

از سقف لالایی های یک مادر

به وقت شهادت

-«پرستوهایم؟»-

-«از ارتفاع مین ها

پر کشیدند هستی انسان واره شان را

آن دو پرنده»

مادر کاسه آب

-«هدف»-

رقص خمپاره ها

سکوت سنگر

-«آتش»-

و تمام چشم ها

از حلقه های به هدف

رفته ام؛

تامن

تاسیاهی

تامرگ..

پیمانه ی دوم را که سرکشیدم

چشم ها

دو گلوله آتش

از حدقه های به هدف

رفته ام؛

تا او

تاسیاهی

تامرگ...

به پیمانه ی سوم نکشیده

مرده بودم..

مرده بود..



شهر بر مدار

شعله ها

قصه مادران را

سیاه می پوشد..

شهر بر مدار

قصه ها

در گوش کودکان

اسلحه را

جنگ را

لالایی می شود...

شهر بر مدار ..

شهر بر ..

شهر..



سروی

که از ارتفاع ساعت

پرستوها را

به عقربه هایش

شاخه شاخه

آویخته ،

سنگر می شود

-«هدف: پرستوهای

رو به رو»

شیون مادر ها

گریه ی کودکان

-«آتش .. تش .. تش»



-« پنجره ها ؟»

-«بسته»

و میان بازوان تو

این تبعیدگاه پرنده ها

چه بن بستی است
برای عاشقی کردن ..

مهسا صفری

فراداستان «من شمسی خانم مرغان دریایی را دوست دارم»

دریا دریا

مرد

پارو پارو



«کجا»

«خودم را چند وقتی است به فرار رسیده ام»

«از چه ؟ از کجا؟»

«از غم .. از زندگی»

ماهیان مرده

دریای سیاه پوش

خودش را پل می شود:

-«به؟»

-«شهر قصه ها»

خیالش را برگردید..

-«مردی که در چشمان کودکان تمام رویا هایش را

پارو ..

از چشمان یک نسل

خاطره هایش

جارو می شود»



-«دریا هیچ وقت تمام نمیشود!!»

-«می شود غم های کمتری را برایم بنویسید؟»



راوی بر میگردد

به قهقهه ی زنان کوچه:

شمسی خانم:

«همین روز هاست که دریا را

عاشقانه برگردد..

دیشب سه ماهی قرمز بزرگ تمام ارتفاع خوابم را

یک ریز لبخند باریدند»

بازی رنگ ها

لبخند راوی

هرسال به عید که نزدیک می شویم تمام جشن میشود در سراسر زمین...

برای عیدی که نزدیک است

می خندند

می رقصند

و همه مردم عاشقانه رنگ بازی می کنند خودشان را..

زنها آسمان

زنها ریسمان

قهقهه راوی

وقندی که در دل ابرها آب میشود...

وقتی که زنی

شقایق های سرخ را به دامن خودش میریزد..

-«شمسی جان!!»

اجازه هست سطر تو را برگردیم؟»

-«راستی مرد را کجا دیده بودی؟»

-«داشت با ماهیانی سیاه

سرنوشت مختوم

تمام کاراکترها

پس از خود را اشک می ریخت..»

-«آرام باش زنهای همسایه

ریسمان سیاه ریسمان سفید»

-«نرسیده به سطر دریا گل های دامنشان را پرپر خواهم کرد»

-«چقدر غم بی محابا هرباز زیباتر روی دلم می نشیند!!»

-«اما شمسی دامنت هنوز زیباست!»

زن :

«دوست داشتیم که با او

به شهر قصه ها میرفتم !!

مرا ملکه شمسی می خواند

و تمام فضای قصه

زیر قدم های ما می رقصید»

بر میگردد

راوی را آهسته :

-«یعنی مرا به او میرسانی؟!»

-«اگر خودش را در شکم مرغان دریایی به پرواز ننشسته باشد..»



زنهای همسایه هم بیایند

اینجا بشود

سرزمین مرغان دریایی

پر از پرواز

پر از عشق

پر از آزادی

-«کمی قلمت را زمین بگذار

نمی شود از این

سینی چایی اینگونه راحت گذشت»

-«بگو چایی ها را بگذارد و برود..»

هنوز مانده پارو بزنیم

دریاها را «

اشک در چشمان زن:

-«باید به او برسم..»

آه .. لعنت به شما

پاروهای بی جان

لعنت به تو آب

لعنت به تو زندگی ..»

نگاههای هراسان کودک:

پدر عشق

پدر تکیه گاه



دریا من

دریا کودک

دریا راوی

پاروهای شکسته



مرغان دریای

تمام جنازه های این حوالی را

عاشقانه

به خوردن می نشینند..

کاتالوگ پسا متن :

یک) برای یک مرغ دریایی جسد با جسد فرقی نمی کند

دو) مرغان دریایی قلبشان آنقدر زلال است

که تکه پاره های هر کاراکتر را به آسمان می برند..

هدیه قلی یار

فراشعر « بر ریل های فراموشی»

لب بر لب آسمان

عبور از

ماورای چشمهایت را..



«چگونه اینچنین حک شده ای بر

نقوش آبی زمان»

«سرابها خاموشند به اجازه تو»

چشم : نوید رهایی

سایه روشن ها

بر سینه ی آسمانها ماه می رقصد



شمعی

که در دل قلم روید
آب می شود دهانم را
(رازها همه هویدا)

«جهانم تقدیم تو باد ،
ای ابدیت نامت
شگون رنگین کمانها»

هزار نوروز دمیده
هزار نفس بریده
«تو یعنی گستره ی نسیم
سوار بر تاج قاصدک ها
که از فراز
عطرها برآمده ای»

چکامه

چشم

پرنیان

عود

خلسه

رقص



«در نمک زارها سوگند خوردیم

و هیچ ابری ما را سایه نشد»

در متن ته نشینی

شقایقی کوچک

و

تمام دیالوگ ها

در ضربات پاندول ها گیج می روند..



رعشه ی حوا

قطرات حادثه

ب

خ

ا

ر

نالهِ ی غریبانه ی دریاچه ها

دست هایی

که گره خورده به

نارنجستان خاطرات ،

گ

"سرمست شد نگارم بنگر به نرگسانش"

"مستانه شد حدیثش پیچیده شد زبانش"

□_ تو گل واژه امیدی

که هرگز پژمرده

نخواهی شد □

□_ من در تلاطم بی وقفه ی ابر

منشور هزار تکه ی موجم □

شکسته نستعلیق مهر است

که میبارد

بر هندسه آبی پرندگان



نیمکت خاطره

عطر رز

خاطره نیمکت



مرد

زن

ریلهای فراموشی



ر

ی

ز

ش

صخره ها بر ساحلی پر مخاطره

- _ ما همه صیدیم یا همه صیاد؟! □
□_ نتوانستند شرح دهند
این ماجرا را □

حباب ها در قلبمان بسیار
و حافظه مان
هر سه ثانیه یک بار
در دست تعمیر

(لطفا سرک نکشید
در عمق سطرها
که وارونگی از سرو کولشان
بالا می رود.)



خانه آبیستن
چند پاراگراف نامه
ویک شومینه که
هیزم هایش دود شدند
از جرقه ی صدایش

□_ در روز بیتوته کردیم

و پایتخت ما را

یک ، یک مساوی □

□_ من دختری از تبار آفتاب

تو پسری از نسل آریا □

ریشه می روند

دسته ، دسته بادکنک ها

و در عمق سنگفرش ها ریشه کرده

بیدهایی خیس از انتظار



□_ این انشاء را چه کسی

نوشته ؟؟ □

□_ راوی میدانستم در کمین

نشسته ای □

دست از پا خطا نکردند

چکامه ها

اما آتشی مدام بروی

کاغذها برپاست هنوز

این صدایی ست شورآفرین !!

□_ شمس ترین دیوان

زاده شد از

□ کبیرترین مکاشفه ها □

□_ در شب های داغ روستا

حنا بستند ستارگان نامش را

هم او بود که یکه سوار

واژه ها شد و در اوج

عریان نوشتند

□ تقدیر اهورایی اش را □



□_ قهوه ات سریز شده

□ از کافه ها ، از دیوارها..... □

□_ از چرخ و فلکها آویزانم

و بی مرزتر از بادبادنها

افراشته می شوم

□ در مسیر چال گونه هایت □

ص

سر به زیرتر از شبنم

و رمنده تر از آهو

دستپاچگی او را ببخشید

در نجابتش اطلسی ها غزل می بافند

و اسطوره ها مسخ

□_ در حلقه ی رزها

گفتگویی ابدی برپا

□ میان هلله ی شاپرکان

نقطه سر خط

ما کنار جاده

میل به مار اتنی بی انتها داریم

فاطمیما رحیمی

فراشعر «عروسک : عصر عریانیسم...»

با انگشت هایی نرم
و لاک قرمز
در خانه بهترین
عروسک گردان بود.



_ «باز هم قرمز؟»

مادر همیشه مرا قرمز می پوشاند

پیراهن قرمز

شلوار قرمز

شال گردن قرمز

قرمز

قرمز

قرمز ...

(منولوگ عروسکی که در تمام عمرش فقط یکبار عاشقی کرد)



لاک قرمز

خودش را از ناخن دخترک

پخش میشود

در سقف متراکم متن



دختر گلوله برفی

عروسک گلوله برفی

-«صدای پایش را؟»-

-«می شنوم اتاق را

با تمام کوچکی اش»-

تخت خوابی

که روی اندام مقوایی اش لاک قرمز

پیراهن قرمز

شال گردن قرمز

می کوباند لگدش را

زیر تمام قرارداد های

عروسی

-«من می خواهم خودم عروسک گردان متن باشم»

راوی

پله

پله

پایین می رود

از ساحت ملتهب

-«متن؟»

-«ضربان قرمز»

-«نگاهها؟»

-«عروسی»



گاهی وقتها

همینجوری که راه می روی نمی دانم چرا
ولی حس می کنی صورتی تن ات کرده ای ...

-«نگاههای شیشه ای مغازه دارها»

-«پشت سر هم

مرا جذب می شوند»

دختر به رقص

عروسک به شادی

-«تماشاگران را حیرت زده»

-«به ما چشم دوخته بودند

همانگونه

که ثانیه های خیابان

همان شکل

که نگاههای ویتروینی

از ساحت شیشه

جذب ما می شد..»

■
مسول تالار :

-«امشب هم دعوتنامه ای

جهت اجرا را

برایش همراه با شال گردنی قرمز بفرستید...»

■
مهمان پشت مهمان

مهمان و مهمانتر

اجرای «قرمز دوست داشتنی امیدواریم

همه شما لذت ببرید»

عروسک چشم گریان

دختر اشک و آه

-«کاش قلم پایم می شکست تا مرا

برای تماشاگران نمی رقصاندی»

-«چگونه گریه هایت را به باور نداشته مردم
گره بزnm»

اشک پشت اشک
اشک و اشک تر

سن را سیل می شود
صحنه خیس
-«قرمز جان تماشاگران»

-«می خواهم همه دنیا را آب ببرد وقتی تورا خواب خواب خوا..»
تماشاچیان یک صدا:

-«سیل سیل... فرار»

دخترک بر آب
ندارد قرار...



«هزاره ها قبل تر از اینکه بخواهم مرا از پلاستیک بتراشند

در صحنه ای بزرگ

در شهری بزرگتر

همه مرا عاشقانه می رقصاندند...

ناگهان جوانی نورانی

که بر پیشانی اش

ستاره ای سرخ برق می زد

مرا به اسارت برد..

هزاره هاست زندانی ام

هزاره هاست در بند..

تا امروز

که آن ستاره ای سرخ را

بر پیشانی آسمان دیدم

می دانم

آزادی نزدیک است...»

دخترک در اشک

صحنه در نور

-«مرا عریان بنویس ..

بی پیراهن

بی شال

بی قرمز «

الناز عباسی

فراشعر

«گفتگوی متن‌ها: عصر عربیانیم»

"مستانه"

شعر

طبل

مدار آتش



ترانه

رقص

هندسه‌ی حیات



کلمه

شکوفه ها

دگردیسی پروانه



در هاله ای از دود

پر غبار و وهم انگیز

شش سالگی را

می دوانم

تا زیر تابوتی که با فریادهایی بلند

به روی دستان و شانه های تنومند

و

ک
ه

زندگی ام را

تا پای گور بدرقه می کنند...



سی و شش برگه

از سالنامه

سی و شش پرده

از زندگی

و سی و شش

شمع فوت نشده

ول وله ی بافته های یک خاطره

در تاروپود پود گیج رفته ی ذهن من است



-«این پرده را

این بغض های تب کرده را

کنار بزنید»

-«از کجا؟»

-«پشت مردمک هایم...»

دو گوی لغزان دارند می میرند،

حرارت درونم؛

در زغالی چشمانم خودشان را می سوزند...»

حواس

سر

ر

ی

ز

ری ز

به تفاله های

سلول هایی که

تهوع می شوند خاطره ها را

(چشمی که گذشته می شود)



فریاد را می کشد

بر سر تقدیری...

که نانوشتن خوانده ایم

.....

سایه هایی

که کش آماده اند

مهتاب شدن را

و تولد « دژا/وو »ی دیگر..

(چشمی که آینده را)



اینبار سطرها را
می خواهیم به جوهر باران بیارایم...
از ابر پیاله ای،
از زمین اقیانوسی؛
مقیاس بهانه است

فقط چترها را
معلق میان سطر آسمان گماشته ام

...

...

...

...

و باز سطرهای فراموشی
نشت می دهند میان چشمانم
چشمی که گذشته را،
چشمی که آینده را؛

سقف سوراخ

کاسه‌ها پرآب

«کودکانه‌هایی

که

غ

ر

ق...»

■

سنگ

آتش

گلوله

.

■

سرهای زخمی

پروانه سوخته

کبوتر خونین



زیتون های شکسته

گفتگوی متن ها:

-«می شنوم»

-«می سرایند

روایت خودشان را

ابر ها ..»

-«دیوانه شده ای»

-«تمام دیالوگ هایم به هذیان زده اند خودشان را»

تب واژه

حرارت جهان

جهان حرارت ها

دستمال مجاله ای را

از گوشه ی جیب بیرون می آید..
تا باز هق هقی را ببعد
و قی کند میان الیاف بوی نا گرفته اش

سکوت خفقان

فریاد بیصدا



پرده ۱:

- شب بوها؟

- "به نیایش"

/انفجار نور/

سایه های موازی



بوسه خورشید

لغزش شبنم

معاشقه ی گل ها



پرده ۲ :

/بغض های استخوانی/

تیتراهای سربی

روزنامه های مچاله

شیشه های غبار آلود



- "دست های کوچک؟! "

- "بازیگران خیابانی

کودکان کار "



شش بهار دیگر

تاریخ تکرار میشود

به روی شانه ها
و زنگوله ای کنار تابوت تکان تکان
می خورد..

فرناز پارسا

فراشعر «پرده ی آخر»

پنجره دانه ی گندم

دو کیوتر

□ □

مرد سیگار

دو زن

□ □

پنجره های بسته

کیوتران گرسنه

■ ■

کودک کودک

تنم همیشه سیاه پوش است

تا تو سفید بپوشی

بازی هارا

اسبهای چوبی

تفنگهای خالی

ب ن گ

ب ن گ



-«تو همیشه پا می کوبانی بر زمین؟»

-«زمینی که راوی نقش بر آن بود!»



ب ن گ

ب ن گ

-«من می مردم

تو می خندیدی»

و چه معجزه آسا

جان می گرفتم

در آغوشت

«- دنیارا

با قهقهه ی معصومانه

کودکی زیبا

با هر

ا

ف

ت

ا

د

ن

من می مردم

و زنده می شدم

آغوش را

خنده هایت را «

فاتحانه

علم می شد

قامت استوارت

بر شکاری که بی جان

جان میگرفت

جان گرفتم ..

من تو

شکار شکارچی



جنگ و صلح

اسلحه

اسلحه

رقص گلوله ها

کبوتران زخمی



بازی پرنده ها

میله های آهنی

دانه

دانه



ناقوسها در حرکت
چلچله ها آواز خوان
مردم چه زیبا می رقصیدند
عدالانه های یک دلدادگی را

-«هر روز می میرانم خودم را

تا تو بخندی...»

بهار

تابستان

پاییز

زمستان

یک دنیا عشق

که جوانه می زند

چهار فصل..

ب

ز

ر

گ

می شود ..

رژه خاطرات در من

عقربه را

بر می گردانم

دستهایت را می گیرم

سوار بر اسب خیال

زندگی را آنقدر می تازم

تا تو ...

-«وقتش رسیده است؟»

فریاد راوی :

-«دوستت دارم»

زمان می ایستد،

چلچله ها کز می کنند

در پشت سر مردمی که دیگر نمی رقصند

با هر " دوستت دارم"

ناگهان گم می کنم تو را

در ازدحام انبوه تنهایی

می روی!!!

-«بی خدا حافظی؟»

-«هیچ دروغی نیست

که التیام بخشد تنهایی من را!!»

-«می روی

وبا خودت می بری

اسبهای چوبی را «

-«اما تفنگ؟»

ب ن گ

ب ن گ

-«نه اینبار مجهز است

صدایش را در شومی سرنوشت

خفه کرده است

و باز نقش می شوم بر زمینی که سرد است

سرم را در لاک خود فرو می برم

شاید شلیک خنده های آخرت

سرم را در خودم

پکانده است..»

زن سیاه پوش

چشم اشکبار

-«تا نبینم سپیدی لباست را

دیگر خنده هایت را هم

لال می خواهم»

پارا دوکس»

شب

آسمان ابری

چشمان گریان



روز

عاشقانه آفتاب

رقص قناری ها



دست های سرگردان

چشم های عاشق



زن / پسر / اتاق خواب:

«بچه که بودیم بابا مرا کشت

بزرگ شدیم

مرا در خودش دفن کرد»

-«بابا عاشق مرد؟»

-«پرنده هایی

از چشمانش مرز شب را

تا سپیده پرواز می کنند»

ثنا صمصامی

فراشعر «اتوپیا»

شربت شهادت

گلوه

گلوه

خون

||

خاطره

خاطره

زخم

||

نفس

نفس

بوی بهشت



« کالت »

بازی قشنگی بود.

-«من به دستانت باختم.»

رفتن / ماندن

دو راهی تلخیست..

مصلوبیم به سکوت .

به جرم خاطراتی بایگانی شده.

خودم را مرگ شدم

مرا به رفتنت

عادت نبود..



باران بهانه ابر ،

آفتاب میسوزد.

آه

/زردک بیچاره/

«دلگیری؟»-

« حماقت آفتابگردان ،

بازیچه ای بیش نیست ...»

برگردیم

به سطر های گمشده

من فالگیر پیر:

فنجان قهوه

و

تعبیر فالی که

تقدیر گره خورده ی عشق بود..

/انکار ممکن نیست /

کلمه ها در متن می لولند

فکر گیج میشود

تهوع قلم طبیعیست ..

یک بوسه ی محال

یک کوچه ی خالی

-«یک من آواره

و کاسه ی آبی

که هرگز

پشت سرم ریخته نشد...!»

-«هیس ...»

شاپرک ها

سکوت شب را

با بالهای نازک خیال

ترک میشوند

-«صدای پای رویا می آید؟»

«حجم ذهنم

یادش را تسخیر شد.»

کمی دروغ چاشنی متن خواهم شد...:

لبخندی که نشکفته
پرپر می شود...!
ستاره ای در برهوت
شب خاموش ...!
- عطر گل‌های شب بو
گمشده در شب ...!



شهر خیابان سیاه
درختان برگ‌های افتاده
کلاغ‌ها دست به سینه



بغض‌های بی تکیه گاه..
/واژه‌ها فکر را دریابید/
شب در خویش نمانده.
و رویایی نقش میزند.

دست هایمان را بر تن
آسمان ...



نگاه

پنجره ها سالهاست
مات است ...



به عادت تمام روزهای
رفته ،

هم پای واژه هایی
بدون کلید

عبور میکنم از
مرز تکرار ..

زندگی خالیست
زخم هست ..

-«سالهاست

باورمان را نشانه رفته اند..»

موسیقی آرام یک متن

سُل

می

فا

نه شاید

دو

ر

می

نت های مبهم و گیج.

-«تو نیستی

ساز دنیا ناکوک است»

.

باله ی اشک ..

-«مرهمی

باش

بر خراش های تنهایی.»

-«این روزها ؛

واژه ها

رنگ باخته اند..

و

معنای ساده ی انسان

تهدید می شود»

پای در گِل مانده ..

دست به ویرانی دنیا

برداشته اند..

-«وسوسه

اگر نبود ..

زمین بی شک

بهشت کوچکمان میشد..»

□

اینجا پادگان فراموشی

واژه ها به صف

۱

۲

۳

قلم های میان تهی

بر دوش،

گروهیان خشمگین

سربازان خسته

رژه

رژه

تا نامه های نرسیده

دیده بان: پسرکی عاشق

شب: ترسی موهوم

و صدای شلیکی که بر هم زد خواب پادگان را

قطره قطره

خون

جاری از دکل دیده بانی عاشق ..

حسن خدا کرمی

اینجا دیگر جایی برای ماندن نیست

حرف هایش را

آرام قورت میدهد

اینجا دیگر جایی برای ماندن نیست

این را میگوید و...

■

_ تا انتها این داستان را بخوان

_ چه میشود مگر؟

_ دیگر امیدهای کسی را پامال نخواهی کرد

_ که چه شود؟

_ که.... سکوت!!!

■

.. چمدانی که زندان لباس های شاد شده

پیراهن های سیاهش را

باید تن زد

اینجا دیگر جایی برای ماندن نیست

■

_ چه شده؟

_ نمیبینی؟ عزادارم

_ برای چه کسی؟

_ عزیزترین گسَم... ووطنم

_ چرا؟

_ برای بردگان جنسی اش.. برای کودکان کارش.. برای پدران شرمنده اش.. برای مردگان زنده اش... بر ایا.....

_ امید داشته باش درست میشود

_ دفنش کردند زیر هزاران خروار خاک

_ چه کسانی!!!

_ کلیدداران جهنم



اشک گوشه ی چشمانش

پخ زد

بارش سیل آسای چشمانش اگر شروع شود

لاله های زیادی جوانه

خواهد زد

آرا زیب چمدان مرگش را کشید

و زیر لب زمزمه کرد

اینجا دیگر جایی برای ماندن نیست...

فرح اسدی

_ شاپرک پس بالت؟

چقدر نحیف شدی ..

_ سوخت

□ □

جنگ گلوله

سرباز پوتین

ویلچر

□ □

اه که رنگین شد بالم از رنگین کمان شمع

و جانم قطره قطره آب در محفل جانان

ردیف ردیف قافیه میخواندم

و شعرم سکوت

اتشی در خرمن بیا

از دوری

و دردی در بطن ذهن می پیچد

خراب دیروزم

آواره ی امروز

و آوار فردا

جانم به آخرین شاخه رسیده

شکستش با من

سوختنش با تو

و دیدنش با مردمان سرزمینم

نگاهم غرق چشیدن

زبانم قاصر دیدن

گوشم لمس نکرد آنچه میباید

دل شکسته از امید

و پایتی تر از همیشه در جاده خورشید

□ □ □

ماه در حوض حیاط

__ چه شبی

شب بوها گل کرده و ..

□ □

شاعر شمع

پروانه شعر

غزل سکوت

□ □

اینجا مرگ صدا ___

و سکوت خازن سخن

__ ناگفته ها گم

سنگ صبور هم خرد

رود موج شد

موج دریا و دریا طوفان

__ یعنی طوفان از دریا چه میخواهد؟

آبی میخرامد

سیاهی تمام

و باران قهر دلها

کودک درونم هر اسان

مادرم اسیر نگاهم

گل سرخ شد از شرم ادمکان انسان نما

روز خوابید .

شب بی ماه در رختخواب غلطید

کابوس کابوس کابوس

□ □ □

و اینبار ماه در آسمان

_ آب میخوام مادر

در عطش دقایق سیرابم کن

_ لالا لالا لالا فرزندم ..

نفسم به شماره افتاد

_ نبضم نمیزند

شقایق میخواندم و ..

آیا مشکی رنگ عشق است

آوا اسدیان

می شود نگرانی ام

رد شود

از قاب آفتاب

و روشنایی،

بیگناهی چشمانم را

بپذیرد

تا اورا

به فاصله های دور

به تماشا بنشینم

□ □

--اما...

من....

قدر دانم

قدر دان....

به لحظه

لحظه ی احساس های

پاک تپیده شده ای

که حتی اگر

چشمانم مرا ببیند

ایمان بود

به طلوع روشن

و غروبی سرخ....

□ □

مگر خستگی نیزارها را

به قلم دستانی

وبه چهار چوب قابی

نمی توان امید داد؟

□ □

--اما کسی هست؟

با مسیر های سایه

مرا آشنا کند

سایه ی شب

پر بود از پر های سیاه....

چقدر یکدست بود

بی آایشی شب

□ □

کلاغ ...

با قار قارش

امیدوارانه....

دانه های بلور

را در آینه

میخنداند.

□ □

--دختر،

چه تولدی سپیدی

هدیه گرفته ای،

از دستان تقدیر...

--آیا من میتوانم،

به رویاهایم

خوش بین باشم؟

-- آرزوهایم

زیر نور مهتاب شدنی است؟

□ □

--به پرهای سیاهم

اعتماد کن

--آری. ...

سهم خودم را

به وسعت

پهنای آسمان

و....

به صداقت

نجوای شبانه ای

می جستم

--من

پ

ل

ه

پ

ل

ه

امید را

در باوری دست یافتنی

می دیدم. ...

□ □

دیگر نمی ترسیدم

آنگاه که

کابوس آوارگی ام

از من رد شد

تا....

آوای زندگی ام

در بهترین

نغمه ی صبحگاهی

طنین انداز شود

■ ■

شب تاب ها کجا بید؟

که پاهایم....

قدم های سفیدی،

به رنگ خوشبختی

بر می دارد

□ □

فعل های منفی ضعیف

دیگر

در جمله هایم صرف نشد

من از خاموشی خیال

فرا تر رفتم

پرواز بود و....

پرواز....

وقتی ...

اراده ی شجاعانه ای

پره های مرا باز کرد

□ □

مگر چشم هارا

می توان فریب داد؟

با ستاره ها هم مسیر

.....

رویاهایم به تکرار

به مهمانی ماه می بردم

دیگر در شب

دستهایم خالی نبود

سازگار بود

شب با سپیدی من

□ □

نپرسید

موهبت چرا پریشان است؟

گمانم شالم،

پیش ماه جا مانده...

بی شک....

نفس های باران،

به شعرها یم

جان تازه ای بخشید.

سمیرا الفتی

هوا چون کوره ی آتش
مردمان را در خود می بلعید
خون چون اشک در
چشمها قطره قطره
می چکید
انگار لاله ها را
سر بریدن،
آتش، آتش، آتش
گمانم جوشش عشق بود
در میدان لاله ها
آتش در چشمها
زبانه میکشید،

سکونت ازین
ظلم، نافر جام،
ابرها را در هم
میفشرد
ظلم بیداد میکرد
ابر در جست و جوی باران،
ساعت در گذر،
ابر و آتش،
چهره ها در هم،
رعوف و خشمگین،
_ ابر ای آتش گستاخ
چرا در زمین
ظلم فروشی میکنی؟
_ مگر مردم، مظلوم
با تو چه کردند؟
آتش خشمش
سوزناک تر،
پیشانی اش پر
چین و جبین
_ تو را چه دخالت
در قلمرو من؟
_ مگر کسی از

چهره ی ر عوف تو
حسابی میبرد؟

ماه سراسیمه در تعجب!

انگار ظلم فکرش را
ر بوده بود؛

_ مرا با آتش

خشم می ستایند،

باید آتش در وجودم

طغیان کند،

تا نامم جهانی شود

ماه حیرت زده!

رخش تار گشت

_ من دامنِ عشق بر

سرِ مردمِ

شهرم

میگسترانم

تا عشقم جهانی شود

از درد ظلم تو اکسیژن

در وجودم بی اثر است،

_ تو را چه سود است

این ننگ نامی؟

اشک در دیده ام

سیلِ خروشان ست،
جرات باریدنش نیست.
_ رستم مرا شورِ
طغیان ست و بس
از پند تو مرا خیالی نیست.
چهره ها در هم،
خنده در خشم،
گفت و شنودها نافر جام،
آتش رستم وار
نیزه ها را
در دل شاخه
نشانه میگرفت
ماه در فکر،
_ قهرمانِ ستمگر
را
ستایشگری نیست،
فریادها بی جواب،
شعله ها فروزان،
باور، خیال، امید، انتظار
امیدها تیره،
باورها خاموش،
انتظاری بی بیهوده،

خیال در اسارت
رستم، نکونام در وقت
وصال آتش برافروخت،
بارش نیزه بر تن سهراب،
تنش در آغوش مرگ،
هویت پیدا،
رستم دست در دامن
زمان...
التماس، التماس، التماس
انگار عشق طغیان،
عقل از من
ر بوده است
رستم چنگ میزد
موهای پریشانش را،
خوشه خوشه می چید
چون گل و ریحان،
نوشدارو گشت بی اثر،
تهمینه کجاست؟
گل. گشت پرپر
از لطف پدر،
وصال غم انگیز،
شیر برنا شد

از بحرِ پسر
ظالم، ظلم، مظلوم
حسرت، حسرت، حسرت
ماه آهی کشید
چشمانش جوشش
چشمه ی باران
سهرابِ ننگِ نام،
پیشیمانی در چهره اش
موج می زد
انگار آتش از فواره
فرو نشسته بود
دیده گانش
چون کاسه ی خون،
خجل بر بالین
جسم پسر،
سرد و بی جون
تنش گرم
چون کوه یخ.

آوا اسدیان

خمیازه ها

بلند،

ممتد و کشدار...

--راوی تو را چه شده؟

--متن را دوباره

کم آورده ام....

چشمان

حبس کشیده در

تاریکی....

نور را

پشت پلک دیوار اردوگاه

جا گذاشته

عبور نمی دهد...

□ □

فرمانده ارتش

بازدید کنان

تمام وارژه ها را

به صف می‌خواند

--کسی جا نماند؟

لیست حضور غیاب...

□ □

مغز ،

عملیات فرار را

نقشه کرده اند،

برای کلماتی که

از قبل شناسایی شدند

□ □

حافظه بلندمدت

کلمات برگزیده را

از سلول انفرادی

طی فشار

ناشی از ترس...

ترس از بایگانی در

لیست فراموشی

به حرف می آورد

□ □

وباز هم

"نقشه ی

از قبل طراحی شده"

وسرازیر شدن

کلمات هوشمند....

دیوارهای خاکستری

را بیدار می‌کند

--هر چه سریعتر

از مویرگهای تازه نفس

کمک بگیرید

طوری که

جای سوزن انداختن

نباشد...

□ □

--اینجا چقدر

خاموش است

"این زندانبان چیز خور شده "

حتماً،

از همین جا

فرار کرده اند

ازراه باریک هیپوتالاموس

راههای ارتباطی را

ببندید

□ □

ذهن در

تقلایی بی فایده

زیر حمله ی غافلگیرانه

سوت می‌کنند

از این بیخ گوش

تا آن بیخ گوش

این حمله

پلک را می پراند

□ □ □

راوی

از این شیارهای

خاردارکشیده

تا آن سوی نیم کره

مسیر راسینه خیز

پشت سر میگذارد

مرحبا....

-- برج دید بانی

را رد کردی

پشت خاک ریز

خطر مدیریت گیجگاه را

ندیده نگیر....

□ □ □

گویا دو گرفتن تمام واژه ها

به خط پایان بی فایده

کلمات در دهان راوی

دست و پا گسیخته

خیس خورد

تمام حروف

ربات های دستانم را

قلقلک می داد

اما

انتخاب نافر جام

از عملیات

شکست خورده

بیرون می آیند

□ □ □

جمله ها در

فعل های کریشه ای

ارور داده

سکته می زند

خط بطلان

خط نابودی

به انتهای سطر رسیدم

□□□

یکی از مویرگ ها

از دژبانی مغز

سقوط کرده

در حمله ی عصبی

تصادف هولناکی

درست در نقطه ی تلاقی

مرا به ایست کامل رساند

□□□

خودکار قرمز م

همه را معدوم

اعلام میکند

تخفیف در مجازات

رهایی از اعدام بود

حبس ابد هم

تجربه ی مرگ

زنده زنده است

صفحه کاغذی مچاله شده

کل پادگان را فرو ریخت
درحمله انتہاری
قفل زده تعطیلی اعلام شد

مehوش سلیمانپور_ سوزان

فراشعر «زغال های سپید»

سیمرغ آتش زده زغال ها را
و زال در آن سوی جاده.
پنبه می پوشد



-«آهای ایست!!!»

-«شاعر از کوچه ی مهتاب!»

-«اما نه

کوچه ها همه

خیابان شده اند»

و دختران کولی هنوز آن سوی جاده
فال می فروشند :

-«کف دستت را..»



-«بانو دستت را بده»

و زن دستت را

تا کولی..

-«ته فنجان زندگی ات پر از تشویش

زنی دود میکند همه چیز را
با پیراهنی سفید»

خیزش سیمرغ ها
سکوت سنگین سر سرا
و زغال هایی که آتش نمی شوند هرگز..

-«برای زیستن باید جنگید
با خودت،
خیال های سرکش
خاک باران خورده را»

-«امروز دلتنگی مجالی نمی دهد»
و پنبه زار اندیشه
با هیچ آتش زنه ای آرامش نمی گیرد
-«اصلا چرا تکلیفم را روشن نمیکنی»
-«زغال های خاموش را

پای تو ..»

و جهانی سنگی
در انتظار قدم هایت
مزرعه می شوند..

جاده مرا
و تو خودت را
و هیچ کس هیچ کس را
عمیق،
صاف،
بی پروا نمی خواند



اینجاگورستان
مرده های هزاران ساله است
پنبه آتش نمی شود

سیاهی می بارد از چشم هایشان..

و تن جاده ها

که هنوز در این حوالی

خیس است..

هی گیر

هی دار

در این گیرودار بنفش

جیغ می شوند

یک زن خودش را

با دهانی کف کرده ..

-«ما در این معدن پنبه نمی خواهیم

برای ما کمی هوای تازه

بیاور...»

-«خواهش می کنم دست از سرم بردارید

معدنها

سنگ ها

پنبه ها

مزارع سیاه

سرزمین های سوخته»

و جاده

خفه

خفگی را

زیبای من خفته است..

و تو

لال شو

تا دوباره

برایم ننویسی برگرد

آوا اسدیان

[قامت درها خمیده

آجرهای دیوار به

آفتاب نرسیده

در سایه لولیده

به انحطاط رسیدن..].

-- هوای بیرون سرد نیست؟

--اما

"چشمان گرم شومینه "

ترق ترق چوب را بلعیده

و"افکار خاکستری "

دود میکند

--عجب معماری خوبی دارد خانه ات؟

اما....

سقف کوتاه خانه ام

هوای مسموم

نشر می دهد

[پاهای خسته

ز راه کوتاه

چند اینچی های جادویی

بیدار.....

بیدار تا خاموشی افکار]

افسانه های کج خیال

دست بر نمی دارند

نامرئی و نامحسوس....

و افکار نامساعد

جوی ناپایدار
بر احوال در هم من....

ته مانده های خوردنی سرد
--گرم کن!
گرم کن!

راوی نگرانی چشمان زنی را
می فهمد

--حال می نویسد
زبان مزه اش را
چند و چندین بار نجویده
قورت می دهد

□ □

تحلیل باطریهای ساعت
در تعقیب

فیلم های تازه اکران

جمع جمع بازیگران
با لباسهای پرخرج
و پارچه های کم حجم
مینوژوب و نیم تنه

بقیه ی آن پارچه

دست زن شرقی

الگو شده

زیر سوزن های چینی

چرخ را دستی می چرخاندند

□ □

[صدای در می آید]

راوی می شنود

--آری می شنوم

بازیگر هالیوود هم

بلند بلند صدای خودش را

می شنود

برای گرفتن جایزه ی اسکار

صدای کفش پاشنه بلند

از بلندای سالن

پر از

تشویق چشمان حسود

□ □

یک نفر کوتاه نیامده

این در بسته می ماند

زیر...

لب های ناپیدا

زیر سبیل های پرپشت

خند های زیرکانه

زیر چت های ناهویت

دست می لولد

بر حروف ابجد و غیر ابجد



خانمی غرق

زیر افکار پوشالی

دست و پا می زند

در ...

تمام مخاطبان مونثش

می پرسد با تشویش

آن خنده ی مرموز

با کدام تصویر و دایره ی

ناشناس و بی نامیست



خانه می لرزد

خانه می لغزد

راه آباد دیگری
به نافر جام دیگری
دستهای مرد / پیر از اما و اگر
دستهای زن / پیر از اشک و یاس

□ □

بیماری و آگیر دار
لای پرونده ی خانواده
ویروس های لمسی
میرسید تا امارهای
شاکی خصوصی

دادگاه گوش ها را
می نوشت
از شکایت دو جهته
فلش دار و تیز
جانها بد گمان و سیر
مقصر باور زوج طلاق نیست
پرونده ها بایگانی....
بدگمانی نهادین

نیلوفر مسیح

"سیاست مدارها هم می رقصند"

_ باران؟

_ نه!

_ باد؟

_ نه!

_ قاصدک؟

_ نه!!

_ ??

زن ... (بخوانید سه نقطه)

(بگو مگوی نویسنده با خودش)

وبالآخر آغاز می کند

متنش را با ... (بخوانید سه نقطه)

که پنهان کرده در خود

جهانی حرف

جهانی راز

جهانی...

□ □

می رقصم

انگار

قاصدکی در باد

اما رقصیدن من

رقصیدن باد نیست

یا قاصدک زخمی

که باله‌هایش زیر یک کفش بی حیا جامانده

رقص مترسکیست غمگین

که در مزرعه کهنسالتش به گنجشک‌ها رحم نمی کنند، سربازها

و به تن دخترکان نیز

(سرباز اراده ای از خود ندارد، یک شیء است؛ مثل تفنگ)

می رقصم مثل مترسکی که تلوزیون نگاه می کند

و مبهوت از تصمیم چند سیاستمدار

که پشت کراواتهاشان

جنازه هزار ها زن زخمیست

که قاصدک هاشان را له شده اند

نه با گلوله

نه با تفنگ

با آلیسک

که زمین را قد خم کرده در بلندای خویش

می رقصم

با شال و کلاه فرنگی

و مینوژب

نه زن ام!! نه مرد!!

حیران ام، دیوانه

از اعدام هزار و یک امین

ناجی شهر بر می گردم

_ این پیاله هفتم بود!!

می شکنمش

بی پیاله

مست از بوسه ی معشوقه ای

در کنج ناخودآگاه

آنیموسم درد می کشد

آنیمما هم

و پاهایم

که نمی دانم چرا و کی
آنها را در زمین کاشته اند
(زنی عریان زیر باران در دارالمجانینی کهنه ،هی خودش را به رقص می زند ؛حس می کند
مترسکیست ،که قاصدها روی شانه اش زار می زنند)
راهی به هیچ سو نیست
ایستاده ام ،لنگه پا در زمین
و دستی باز بر آسمان
می رقصم
و لرزش اندامم
کراوات ها را وسوسه می کند
کلاه از سر کشیش می افتد
و
و آنه ماری ،دعای او ماریا می خواند
_هه!!هیچ دعایی قلب یک سیاست مدار را تکان نمی دهد!
شولای عریانی ام
آنقدر گشاد
که هیچ منی
لابه لای چوبهای به هم بافته
و مشتکی گاه نفس نمی کشد
(بر تن مترسک کنیست گشاد و بد قواره که روزگاری بر تن یک فرمانده بود، که از ستاره
هانش خسته. و مزرعه روزگاری صحنه ی نبرد.)
هر خوشه که می روید

چشم های متحیر سرباز یست

و دهان کودکی خشمگین

و سینه های زنی

که در گلوله به پایان رسید

می بینی !!

مینوژوب ام کز کرده در خودش

می رقصم اش مدام

مبادا که دلنتنگ زنانگی ای شود

که ...

از خیابانهای شهر خسته

به این روستای دور افتاده پناه آورده

اما سرباز ها و همین فرمانده که از ستاره هایش خسته

دامنش را به باد سپردند

تا بیش از این جنین های بی سر نزاید

می رقصم

شاید باد به یاری ام

و این پاهای چوبین برجهند از خاک

قاصدکی زیر بازوان مترسک را می گیرد

زور می زند

_ هی تند تر بچرخ !!

جمع قاصدک ها با هم

_ هی تند تر بچرخ ، تندتر !!

باد تند تر از همیشه

مترسک از هم وا می رود

زن زیر باران طناب داری را می بوسد

که گلوی معشوقه اش را ...

رقصی چنین میانه ...

_ نه نمی خواهم

(نویسنده مبهوت)

می خواهم معشوقه یک سیاستمدار باشم

با کراواتی سرخ

که مشت هایش را برای آزادی تکان می دهد

و گاهی می رقصد دزدکی

و من گاهی می بینمش دزدکی

(خواننده ی محترم اینها مونولوگ های زنیست زیر باران که دیوانه وار این متن را میخندد
دزدکی)

□ □ □

کودکی شاد از دست باد کلاهی می گیرد

_ آزادم، آزاد...

سربازی خسته یونیفورم فرمانده را بر می دارد ستاره هایش را می کند

و به خاک می سپارد

_ آزادم، آزاد

دختری با موهای ژولیده

مینوژوب را ...و

دیوانه وار می رقصد

_آزادم، آزاد ...

و می خواند سطرهایی از یک شعر عریان

"می رقصم

چونان مترسکی غمگین

که زمین را پرواز شد

با بال های چوبی

نه از خاکم

نه از بادم

نه از آبم

نه از آتشم

من آزادم

من آزادم

من ازادم..."

طاهره احمدی

به تاریخ آذر

کلاس

به جغرافیای گربه

شاگرد اول

سرگیجه می گیرد

که فرفره ای

خودش را دور می زند

□ □

-در پاورقی

ریز به ریز

به خط ریز

مصدق تایپ کنید

-اما روزنامه توقیف شده
و دهانه گلدان کریستال
خالی از واژه
سربی گل ست

□ □

آیا کسی از نردبان شکسته
به بام می رسد؟!
که این پلکان
به زیر زمین می رسد

□ □

-روزنه
روزانه ها
سیاه، سیاه، سیاه هستند؟!
پنجره کوتاه
به ارتفاع البرز می گشاید
-نه، چشم هایت بسته اند
رفت/برگشت
رفت/برگشت
قدم می زند
ناگفته ها گفت

-باغچه هست

اما خاک پوسیده

که بالا بلندی سپیدار

تبرداران

تکه

ت

ک

ه می کنند

آه

در مشت "ها" می کند

-انان "به اندازه یک کفش وطن ندارند"

□ □

زبان فتیله کوتاه

و از لوله بلند

چکه

چکه ای نمی چکد

در این یلدا شب

□

دهان خشک

کف می کند

-بفرمائید آب

-نه بگذار

کلمه ها بوی نفت بدهد

که پیراهن

بوی صابون گرفته ست

و پ

ی

ت

پیت ها در صف هستند.

مهوش سلیمانپور_ سوزان

فرا شعر

«فلکه سرگردانی ها»

دلتنگی های عاشقانه

ستاره

خواب کویر

سماع

■

ماهی

رویای دریا

رقص

■

من

خیال چشم هایت

پرواز



فلکه ی دوم..

پیاده می شوم

هنوز تهرانپارس

مترو هنوز جاریست.

مردی بر سنگ فرش خیابان

جار می کشد ...

گوجه

خیار

آهای خانه دار

«این جا پایتخت است»

و من دانشجویی

که خیابان ها را

متر می کنم»



(خواننده ی گرانقدر پوزش، می خواهم اگر مکدرتان می کنم که زندگی خود در مسیر درد است

مرا بیخشایید

که این روایت قصه ی زندگی مردانی ست که زخم خورده ی فقر اند)

هنوز فریاد

هنوز گوجه

گوج می زند نگاهش را

گوجه ها زرد

گوجه ها قرمز

و صدای کودکش:

-«بابا کی کفش می خری؟» گذار گوجه ها را

له شده اند

از گرما گوجه ها

ای کاش صدای باد

و زوزه ی مردی

که شکمش قار قار می کند

کنار خیابان

فلکه ی دوم :

« دانشجویی که خیره شده

به راه دانشگاه

گوجه های نرسیده

نیمه راه

زندگی جاریست

و چشم ها

در سرآشویی سقوط،

خیابان های منتهی به انقلاب را

مترو لبریز

از صدای مردمانی

که از روز مره گی

زرد هستند

له شده های هوای گرم

زیر بار فقر،،،،

-«شکم گرسنه خدا ندارد»

-« اگر در هر وانفسایی

عشق هم نخواندت

که عشق نیست

چگونه باید زیستن»

دست ها.

دست های تو

امان از دست های تو

که اغوا کردند،

وقتی لمس می کند

انگشتانت را

و در هرم نفس گیر لب هایت

ماه می شوم.

آه از دست هایت

و مدار سبز چشم ها

که دریا را

مسخ شده ای

پرنسس ام بخوان بار دیگر

»- اصلا تو بگو

چه نسبتی با خورشید داری.

که تلالو نگاهت

کوچه ها را....»

و باز هم دست هایی

-«نه دوام نمی آورم. ..»

-« اصلا چرا دست هایت را به من دادی حالا که نیستی چه کنم

این شهر را

این خیابان

این جاده ی متروکه»



مرد هنوز میوه هایش را

جار می زند

پسرش هنوز

کفش می خواهد ..

-«نمی خواهم دیگر مسخ انگشتان تو باشم»

دوستت دارم

که پرواز می دهد

عریانی لب هایم را.

دستانت

دست

«،،د

«،،،د

د.

به لکننت افتاده ام.

و تو مست مست.



«عجیب شور می زند

تن عرق کرده ام در این خواب.

و بیداری کابوس دردناک تر است

وقتی تو را ندارم

انگشتانت را

قلبت را ..»

محمود محمودی

گرما

نخلستان

باد

شرجی

باد هدیه آورد

شرجی تنت را در خرما پزان

□□□

دلو به آرامی

خود را کشید از چاه

به بالا

تا خیس کند منقار گنجشک را

_ تو خیلی مهربانی

[این را گنجشک گفت]

دلو خنده ای کرد

و چکاند قطره ای آب را

در دهان باز گنجشک

_ نوش جان

و دوید

خنکی آب در رگ هایش

□□□

باد هنگامه ای بر پا کرد

وزید تند و تند

دامنی چین بر داشت

شالی رها شد

مو هایی نو رسیده

شلال شد

دلی لرزید

گنجشکی پرید

دلو باز هم خندید

و از خنده اش

سیراب شد گنجشک کوچک ...

□ □ □

نخلستان تبسمی کرد

رقصی افتاد

میان شاخ هایش

رطب

جدا کرد

دست خویش را

از دامن انبوه خوشه ها

[چه لذتی دارد

این سقوط آزاد]

_ تو کجا می روی !؟

این را نخل گفت

_ می روم تا بیارایم

سفره ی آن کودک

کو

دک

ی

تیم ...

□ □ □

دلو شادمان

نگاه می کرد

به رطب

به گنجشک

به نخلستان

و آب می شد

در دلش

این همه قند مهربانی

□ □ □

باد هنوز می پیچاند

دامن پر از انبوه چین

در همسایگی

نخل و رطب

و می آورد

برای من

عطر شرجی تنش را ...

نیلوفر مسیح

"هذیانهای یک روح"

جا گذاشته ام

پاهایم را در یک خواب
و دارم می دوم به سمت یک حباب
که نمی بینمش
_ هی جهان سوم کجاست؟
خیابان آنچنان ملامتم
که چند قلوه سنگ
و من همچنان به دنبال یک خوابم
در یک خواب طولانی
_ انگار خودش را به خواب...
_ نه پاهایم خواب رفته اند
چشم های زمین نیز انگار
خودم را پیدا نمی کنم
جهان سوم آنجاست
که تو پاهایت را ...
من با یک گل سرخ
در سیاره ای دور
دستهایت را برای ماه تکان می دهی
و ماه به زمین خیره خیره
_ ماه؟؟
_ نه!! بگذار هسته شعر من
همیشه خواب بماند
وقتی خواب یک سیاست مدار

جهان را به آشوب
و برگهای گل سرخ را می پژمرد
انگار ماه رنگ پریده
آبستن شبی ست، سرخ
که در آن
دیوار، قاب عکس را
و خیابان، فاحشه پشت فاحشه
مردهای خیابانی پس می دهد
می بینی!!
زمین از تخاصم کل اه و روسری های خسته
می گریزد
به خوابی که من در آن
پاهایم را...
و می دوم به دنبال...
راستی یادم رفت
"قصه از آنجا آغاز شد که...
زمین بود
ماه بود
آئینه و من و یار بود
ما داشتیم می رقصیدیم بی هوا
ستاره ها آنچنان نزدیک
که دخترکان ده، سبد هایشان را پر

و پسرک چوپان بی واهمه
عاشقانه نی آبکش را می رقصاند

ناگهان

بادهای سرخ و سیاه

سیاستمدار را از خواب بی شرمانه پریدند

پرنده های سیاه به پرواز

آسمان سرخ شد

و مزرعه آفتابگردان در آتش سوخت

و خورشید را سیاه

حتی آتش به سیاره ی گل سرخ هم، سرایت

و آنجا از دود، نه پیدا

اما سبذ ستاره ها در رودخانه افتاد

و نی لبک چوپان نیز

و پاهای من...

_هی صبر کن پاهایم را ...

نه اصلا خوابم را...

و رودخانه حبابی شد ناپیدا

و عمر زمین رو به پایان

و من بر بلندای بی قله ترین فراز

چشم احتضار زمین را بستم

" خواننده ی محترم این متن را یک روح نوشته است، و سالهاست به دنبال خوابی می گردد که در آن زمین نفس می کشد، آسمان بال می زند و سیاستمدارها فقط گل سرخ می کارند."

کسی روی شانه نویسنده می زند

_هی جهان سوم کجاست؟

قلم از دست نویسنده می افتد

و این متن بی پایان

سرازیر میشود به سمت

جهان سوم

□ □ □

رودخانه هزاره ی سوم

سبد ستاره ها دختر جوان

نی لبک چوپان

پا هایی که... روح منتظر

رعنا زهتاب

میریزد لای فنجان

ذهن زن

چند فصل پیش از این متن

پارک

غزل نانوخته

_خانم فال؟؟

_اینجا جنگل نور

بر صندلی کوچک ولرزان

زن بی خیال

دخترکی نو جوان

بدنبال مادر بزرگ

ها! اینوم فال تو!

پیشونیت بلنده

چشای سیاهت

هزار خاطر خواه داره

حیف

دنیات سخت و سربالایی بوده

زن مات

خیره میشود

به حق علی

دستت رو رو دستم بزار

پیشونیتو بخونم

زن

سی ساله که دارم میخونشم

سیاه مشقه

نوری توش نتابیده

نگو بانو

نور تو دلته

دلت دریاییه

در خونه بازی
سه پسر کاکل بسر
تو طالع میدرخشند
زن اه میکشد
هر سه بلای...
_ناشکری نکون.

فالگیر

فک میزند

زن در خیالش

پرواز

میکند

ذ

ر

ه

ذره انگار مثل

یخ اب میشود

دستش هنوز

در دست فالگیر

میلرزد

خطوطش درشت میشود

انگار

دارد کتاب

سرنوشت

را

و

ر

ق

میزند

اه

شاید

آخر شاهنامه

هم چنان ...

_خوش!!

ناخوش!!

_نمی دانم

بگذار خواننده متن تصمیم بگیرد .

ظاهره احمدی

پنجره ای

به ارتفاع کوتاه

دخترک

در سلسله

دست های عروسکانش

سایه اش

پایین می اندازد

□

پاهایش

شقه شقه شده

از بس

زبان گاو

کفش های پولادی اش

لیسه زده است

□ □

ماد

در اتاق نشیمن

بر صندلی پلاستیکی تکیده

و بر سنگ های شیشه ای

طرح گل و پروانه می تراشد

□ □

دختر:

-خمیدگی ام، در استخوان شما قد کشیده است

-عزیزکم

باید از راه های موازی

"ریل" بگذری

و رگها گره خورده

خون مرده است

□ □

مگر در نرمی سنگلاخ

پاهای پر ابله دهنده ای

جا می ماند؟
و قطره قطره
بر سنگ فرش حیاط
دم پا
دمپای شلوار
خیس اش می چکد
-قالیچه زیر پایت
از خیابان خاکی عبور می کنید
-دریغ از
بی راهه راه
که پاهای من رفته باشد
□ □ □
از دلشوره راه ها
پاها
در رودخانه خیال می گذارد
وقتی پروانه ای
از سر آب می پرد.

ظاهر احمدی

غروب پنج شنبه

در کوچه

"گوش به زنگ"

آواز خوانی

سکوت اش پخش می شد

□

بر صفحه ساعت شنی

چشم می دراند

که پاشنه در

بر مدار چرخید

□

پدر:

در پس فریاد

جای خالی اش

در کدام قاب اندازه گرفته ای

پهلوی به پهلو

از پیاده رو

در "تن اتوبوس" می نشینید

□ □

کمر بسته

به دندان شکسته

و لثه خون آلود

پشت به سرخی نرده

جسم رویین نیست

درد ورم کرده

می زند، می زند، می زند

□ □

-صبح صادق باش

در فنجان قهوه

نیم رخ

جدام شده اش دیدی؟!

-دیوار کوتاه

و سایه اش در حیاط افتاد

□ □

تبغ بر صورت اش برد

که استخوان

از گوشت پاک کند

جیغ و داد

-تا کفن پوشت نکنم

بوی تن اش

از روئایت نخواهد گریخت

-در شب /روز

نگاهی زیر پلک ام

نخواهد افتاد

□

با سیم خاردار

راه ها را قیچی می زند

-رفته از چشم ات

دلت می لرزد

در آبستن ترس

-دل زده ام ، دل زده

و گنجشک بر طناب نشست

که آشیانه اش

بر درخت همسایه ست.

بخش سوم: غزل، غزل مینیمال و...

آرش آدرپیک

انسان تناروح است این حرف خدا بود

انسان تناروح است این تنها صدا بود

انسان نه معنا داشت، نه معنا گریزی

وقتی که روح من و تو از تن جدا بود

گفتی چرا با تن؟! ولی باور نداری؟

روحي که بی تن بود، بی چون و چرا بود

□

می رفتم و با رفتم همراه، اما

می گفتم و از حرف هایم نارضا بود

یک شب که روح از تن جدا شد

ناگهان دید

پایان او مرگ تمام ماجرا بود

سعید امامی

دیدم تمام شهر فراموش کرده اند
من را درون خاطره خاموش کرده اند

این کوپه های ثانیه ها راحتی نداشت
هر یک به کام خویش مرا نوش کرده اند

دامان من ندیده تری جز شراب چشم
ما را به حور اشک هم آغوش کرده اند

آن چشم های سبز مرا با غروب خویش
دریای پر تلاطم و مغشوش کرده اند

این سینه های مرده که در شهر می خزند
هر یک به شیر مرگ، مرا گوش کرده اند

جایی که کار چشم همیشه ندیدن است
دل را به جرم پنجره گلپوش کرده اند

زهرای غلامی (متین)

بغض شدم باز تنم حنجره کم داشت
کوچه ی بن بست شما خاطره کم داشت

با غم این پنجره دق کرد قناری
وای ک لبخند تورا پنجره کم داشت

تا که رسیدم به تو خندیدی و رفتی
بازی عشق تو فقط سرسره کم داشت

نابلدم ... فکر کنم عشق تباه ام
عشوه و جادوی زنی ساحره کم داشت

باز دلم خون شد و جنگید برایت
سینه ی پر درد فقط مقبره کم داشت

شهر پر از مرگ شد، انگار قناری
یک شبه دست از سر این پنجره برداشت...

حسن خدا کرمی

ای من به من یک آن تماشا کن
پا خورِ دِگیم را تو حاشا کن
او آن من هرگز نشد آخر
ای آن من، من را تو انشا کن
من با من از من حرف ها دارد
ای من به من، من را تو افشا کن
من با من از من، من شود آخر
من با منّت را تو حاشا کن
من با من از من گفتم سیرست
بر من تو من یک آن تماشا کن

سید محسن حسینی_ میر شاهد

گر نبودی درد هجر عاشقان
ماه رخسارش نمیشد آشکار
گر نمیشد ماه رویش آشکار
عاشقان را دل نمیشد بیقرار
گر نمیشد دل بیادش بیقرار
دل نمی شد قابل اسرار یار
گر نمی شد قابل اسرار یار
دل کجا بودی رخس آئینه دار
آینت داری نمی کردی چو دل
عاشق و معشوق میگشتی فکار
در دیاری که نباشد عشق او
دوزخی خوانش نه بزم آن نگار
شاهد از این نکته پردازی شده
بس نمک پرورده و محبوب یار

سید محسن حسینی_ میرشاهد

خجل شد آفتاب از ماه رویت
گلستان مست شد از فرط بویت
چو ببند لطف رویت را گلستان
درد جامه ز شوق آید به سویت
ز مه رویان عالم جمله بستند
چو زنجیری گران برتار مویت
چو لبخندت هویدا شد به عالم
تجلی داد دل ها خُلق و خویت
چو دُرّی شاهوارست این لطافت
که پیدا می رود آب گلویت
شدم مست از می مینای جانان
نمی دانم چه ریزی در سبویت
به شاهد رسم و راه عشق آموز
که سرگردان نماند سمت کویت

بخش چهارم: فراروایت

میثم رجبی

شعر فراروایت

دیروز فصلِ مردگی

روایت اول: راوی

میان تمام اجساد متعفن شهر

که افتاده بر کوچه و خیابان

بلند می شود خودش را

لنگ

لنگان

سایه اش نیست

نشانه میروند تفنگ ها

_ خلاصش کن

_ بگذار برود

بی سایه زیستن یعنی مرگ

دو کلاغ پوک می شوند

چشمان یک مرد
مرد/ مرز
پرواز می کنند
شبشان را
سیاهی در سیاهیست
صدای پوتین ها که کمرنگ می شود
می کشاند خودش را
داخل کافه ای مکرر
_ باز که پیدایت شد!
_ دنبال سایه ام می گردم
ندیدینش؟
یکی از پشت می فشارد
در هم
شانه هایش را
_ نگران نباش رفیق
چندی که بگذرد
عادت خواهی کرد
فصل بی سایه گیت را
هااان
عادت خواهی کرد
مثل این جماعت جریده
مُرده در خواب هزاران فردا

روایت دوم: ه...

_ چرا به فردا اندیشیده ای؟

_ قربان صبح که بیدار شدم

چشمانم به چشمان کسی گره خورد

کوچه خلوت بود

باید فکر می کردم به چیزی

_ آنقدر بزنبیدش...

_ نزنید

اشتباه کردم...

_ کجایی؟

باز رفتی تو فکر

دستم را می گیرد میان دستانش

_ چشمانم را که ورق بزنم

پر از تکرار توست تا همیشه

تکرار گره خوردن نگاهمان

در یک روز سرد

یک روز سردِ سرد

نمی خواهی کمی نگاهم کنی...

بلند می شوم

از تکرار هر روز این خانه

گرفته ام

گرفته از هوای سنگین این مرداب
به کوچه میروم
می ترسم از فکر کردن
پشت پنجره ایستاده
نگاه
لبخند
میداند این گره کور
هیچگاه باز شدنی نیست
میدانم این فصل مُردگی رفتنی نیست...

میثم رجبی

شعر کوتاه فراروایت

روایت اول: راوی

می ایستاد

به انتظار آمدنش

پشت پنجره

بعد آن دیدار

در دریای چشمانش غرق بود

روایت دوم: ...

_نه محکوم به حبس خانگی بود

می ایستاد در خود مبهوت

از کوچه هم پرسید

خواهد گفت

مردی را که پشت پنجره فقط در حال زنگ زدن بود.

حسن خدا کرمی

داستان فراروایت

روایت اول: من

من آمدم

_ کی؟

_ همین حالا زمانی که حواست به شب بو های کنار پنجره بود

_ خوش آمدی.. چرا انقدر دیر؟

_ مانده بودم پشت ترافیک لبخند های طولانیت

_ اها... بنشین

_ چشم... اما؟

_ اما چه؟

_ اندکی از شراب هزار و چندشب و چند ساعت و هفت دقیقه آیت را برایم بیاور

_ باشد بنشین الان برایت می آورم...

_ منتظرم زود....

_ حتمن تا هزار و چند شب و چند ساعت و هفت دقیقه بشمار بر خواهم گشت...

■ ■

روایت دوم: تو

تو در میان خواب هایت هم

نمیبینیش

او را راهی نیستی کرده ای

من؟

آری تو... جرمش چه بود؟

کی؟

او

اها دوست داشتن های زیاد از حدش تهوع آور شده بود

همین؟

اره

میدانی چه بر سرش آمده؟

مهم نیست برایم... مگر چه شده حالا؟

دیوانه شده... خودش را با خیالت میبیند

همین

اسمت ثانیه ای از زبانش نمی افتد

کمی که بگذرد عادی میشود برایش نبودم

اما هزار و چند شب و چند ساعت و هفت دقیقه است که عادی نشده

نترس درست میشود (بی تفاوت)

همین (با تعجب)

اه آره دیگه (با کلافگی)

روایت سوم: شما

هر کدام زندگی خود را دارید

او و خیالت با هم خوشند و تو با

بی تفاوت بودنت راحتی

اشکال ندارد

جدایی قاعده ی طبیعت است

..... بگذریم خوبی داستان میدانی کجاست؟

اینکه هنوز هم رویایت در خیالش میخندد و او را سفت در آغوش میکشد

شما هنوز هم یک روح هستید در دو بدن

چه بخواهید و چه نه

کسی که زمانی او را دوست داشته ای

شاید کنارت نباشد و دیگر به همان اندازه یا اصلا نخواهیش اما..

یادش همیشه در لایه های زیرین قلبت کنار خاطرات غبار آلودت محفوظ است.

محمد آذرخو

داستان فراروایت

آزایمر

روایت اول: راوی

مرد لباسهایش را پوشید و

از پله های باریک پایین رفت. در گوشه پارکینگ ماشینش را روشن کرد

با لحنی متعجب:

_ در خانه را قفل کردم؟! / نکردم

پله ها را سریع بالا آمد و در را که باز بود قفل کرد

چند قدم نرفته در پاگرد اول

دوباره متعجب:

_ شیر گاز را بستم?!!

خودش جواب خودش را داد

_ مهم نیست

اما قانع نشد از جواب

_ نه شاید دخترم شیر گاز را باز کند

او اصلاً دختری نداشت چه در خانه یا جای دیگر، او اصلاً ازدواج نکرده بود.

در را باز شد و شیر گاز را بست

چند پله را پایین رفت

نه

دوباره برگشت و در را قفل کرد

نگاهی به گل های پژمرده روی پله ها انداخت

_ یادم باشد وقتی برگشتم به گل ها آب بدهم

با چشمانی خسته پله های مانده را سریع پایین رفت

سوار ماشین شد و راه افتاد

چند سطر از خیابان را که گذشت

از خودش پرسید:

_ می خواستم کجا بروم؟!!

نمی دانم فکر کنم می خواستم فقط هوایی عوض کنم

او کار مهمی در خیابان بیستم داشت. البته من دخالتی در زندگی خصوصی اشخاص ندارم. اما
راوی بودن خودش یک نوع فضولی یا نه دخالت محترمانه در زندگی کارکنترهاست.

مدتی بعد از سر درگمی در خیابانها گوشه ای ایستاد و داشبوردهش را باز کرد و آدامسی را نه
آدرسی را که در آن بود خواند و آن را مچاله کرد کف خیابان
و همان آدرس را رفت تا به خانه...

روایت دوم: ک...

آن گونه که من سالهاست نویسنده را در جراید مختلف دنبال می کنم

و به مرگ مولف هم هیچ اعتقادی ندارم او بخشی از شخصیت خود را در این کارکنتر به کار
گرفته است.

پس منتظر روایت نویسنده نباشید. چون او آدرس خانه اش را لای این متن جا گذاشته و تنها
آقای دال از آن خبر دارد ایشان هم خودتان میدانید وضعیتش را

پس این داستان را همین جا باید تمام شده دانست. دقیقاً همین جا که من/

شما هم ایستاده اید.

بخش پنجم: واژانه

رعنا زهتاب

مصلوب

زخم زخم

زن

زخم زخم

□□

جمعیت خشمگین

صلیب زن

□□□

چ

ک

ه

چ

ک

ه

خون عشق

نیلوفر مسیح

"انعکاس"

شب ماه

پله

پله

پله

ر و د خ ا ن ه

□

دختر سطل آب

□ □ □

ماه

ماه

نیلوفر مسیح

"باد هرزه"

خیابان ماه

کوچه

کوچه

کوچه

زنان بدکاره

□

ماه روسری

□ □ □

شب اندوه ستاره ها

فرزانه اکبری

«کوچه ی خیس»

پرستو

کوچ

چشم خیس

■

نامه

نامه

نامه

■

نامه

آغوش

انتظار

مهر مینا محمدپور

"آخرین خبر"

پل

انفجار

ت ه ت ه

ک ک

پ ل

■

دست های شکسته

-«زن؟»-

-«شیون»-

آغوش سرد

فصل های تنهایی

فرناز پارسا

"معجزه عشق"

سرما سرما

فصل

سرد سرد



شراب

بوسه

آغوش



"خون؟"

"جاری"

"رگ ها؟"

"مست"



خ و

د ر

ی ش

مهر مینا محمد پور

"تراژدی"

جنگل

قطره قطره

باران

قطره قطره



کلبه

چکه چکه

سقف

چکه چکه



- "مرد ها ؟"

- "در جنگ"

- "زن ها ؟"

- "سر زمین"



مردها جان برکف

زن ها ابری

■
قبرستان :

کفن

لبخند جسد

اشک های زن

آریو همتی

«به نام عشق»

باران

سقف

زن

یک شمع

دو چائی

■

باران

باران

مرد

بیل

پشت بام

□ □

دستانی گرم

لبخند بچه ها

هدیه قلی یار

"فریاد زیر آب"

عصا

موریانه

آوار

■

زنجیر

روح

تلاطم



انگشت ها آتشین

قلبها زخمی

چشم ها در غبار

مehوش سلیمانپور_ سوزان

"انعکاس"

ماه حوض

شبیم



شب ویلون

واژه های خیس



سقف سکوت

مرداب

هدیه قلی یار

سرباز سرباز

وطن

سرباز سرباز



آسمان

ق

ط

ر

۵

شقایق

□

رقص فرشته ها

لبخند خورشید

الهه محقق

« سفر به خیر »

پدر

مادر

کودک

عشق

■

-ثانیه ها؟

-قدم زنان

■

"شب"

پل

«ت ص ا د ف»

آتش

آتش پدر آتش

آتش

آتش مادر آتش

آتش

■

کودک:

اشک های آتشین

چشمان سرخ

.

زهرا محمد آذری

« یاسهای وحشی »

فرمانده اسلحه

سرباز گل سرخ



نقشه ی حمله

عکس معشوقه



فرمان حمله

چند قطره خون

آریو همتی

«برزخی ها»

زمین :

دو چتر باز

دو چشم خیس

دو مسیر بی انتها

□ □

ماه :

رویای آبی

سماع دو روح

یک آسمان پرواز

□ □

آوای ملکوت

جشن فرشته ها

الناز عباسی

«پلان سه»

پلان اول

چراغ رابطه: سبز

عواطف : سفید

بوسه ها : سرخ



پلان دو

رویاها : رقصنده

قلب ها : تپنده

چشم ها : درخشان



چهجهه ی سینه سرخ ها

الهه محقق

"زهر عسل"

معلم معلم

روستا

دخترها پسرها



معلم معلم

عشق

ت ا ب س ت ا ن



پائیز:

دستان سرد

چشمان یخ زده

تنها

شراب

زخم

ط

ن

ا

ب

■

جسد آویزان

چشمان خونین

فرناز پارسا

« پنهان »

کودک کودک

صندلی

ج

ا

د

ه

□

سنگ سنگ

سرهای شکسته

■

پدر فریاد

مادر آغوش

□

میله های آهنی

شمعی روشن

عاطفه دادویی

«عشق بازان»

باده

جرعه

جرعه

سماع

ملکوت اعلا



آه فرشته ها

هستی خمار

حسین صدری

«عشق تو»

آسمان کوله بار

عشق

■

من قرعه

دیوانه

■

بار امانت

فال حافظ

هدیه قلی یار

"خواب رفته ها"

سطر رویا :

چتر خورشید

رقص خوشه ها لبخند زمین



سطر کابوس :

خسوف

پیچکهای سوخته ابرهای عقیم



سکوت مرداب

قایق وارونه

مردمک های بسته

رویا کار پسند

« مسافر زمان »

برزخ

دریچه

تلاطم

رؤیای پرواز

□

زمین

تاکستان

عکس

نوستالوژی پرپر

□

آسمان

ابر

زمهریر

باران عاشقانه

هدیه قلبی یار

"مدار خاموشی"

شهر :

حصارهای فلزی

تابلو ورود ممنوع



پاندول های مغموم

انفجار باروت ها



حوض یخ زده

گنجشک لال

مهر مینا محمد پور

«طلاق»

دیوارها سیاه

قلب خونین

لبخند اجباری



مرگ آبی ها

زهرا محمد آذری

"زخم خاطرات"

شب خانه

سکوت



زن طوفان

فریاد خاموش



قلب کوچ

ناقوس مرگ

فرناز پارسا

خلسه

فصل اول :

کافه ها رقصان

چشم ها مست

گونه ها سرخ



فصل دوم :

مشتها گره خورده

لبها بسته

قدمها در اوج



پنجره باز

لبخند خورشید

جستار

کتابخانه کلید جهان هولوگرافیک



رمانی جذاب درباره‌ی مکتب
فلسفی-ادبی اصالت کلمه (عربیسم)

نویسندگان:
آرش آذربیک
هنگامه اهورا
یلوفر مسیح

